

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۷	جهانگیر صداقت فر	قاصدک‌ها (شعر)
۸		نامه به سردبیر
		خبرها
۹		جوایز جهانی برای فیلم‌های ایرانی
۱۱		اولین فضاورد زن ایرانی تبار ناسا
۱۳		یادبودها
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
		برخورد آرا
۲۰	اینترنت	دماگوژی چیست؟
۲۰	اینترنت	خط ما پارسی است یا عربی
۲۱	فریده معتکف	آیا برآستی ما ایرانی هستیم؟
۲۲	علی عسگری	قدمت نام خوزستان، پاسخی به...
۲۵	ساره بهزادی پور	مهاجرت و سلامت روان
		فرهنگ و هنر
۲۶	هوشنگ ابته‌اج (سایه)	سرو آزاد
۲۷	محمد غافری	خلاصه منطق الطیر
۲۸		برترین پل‌های تاریخی ایران
۲۹	اردشیر لطفعلیان	یادی از امیر نظام گروسی
۳۱	رسول سرخابی	سال ۲۰۲۰ هزاره فردوسی
۳۴	نیره هاشمی و بهناز پیامنی	«کودکان رها شده شاهنامه»
۳۶		برگ‌نوشته‌ای از خاطرات زنده‌یاد محمدعلی فروغی
۳۷	کاوه سعیدی	گذری در بوستان سعدی
۴۲	جعفر سپهری	مهندس، صنعت و دانش دریایی...
۴۵	به قلم خودش	از زندگی سیروس آموزگار
۴۷	پیروز میثاقی	روز پیروزی (شعر)

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس زاده، دکتر طلعت بصاری،
محمد هادی حکمی، دکتر کامشاد
رئیس زاده، فرهنگ صادق پور، محمد
صدیق، اردشیر لطفعلیان، ک. ناوی، و
محمدعلی دولتشاهی.

مدیر داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو
طرح آرم میراث ایران: هما پیروز
خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حکم و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

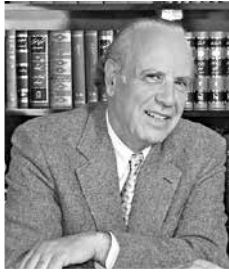
نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

سخنی با خوانندگان



هولناک‌تری علم می‌کنند تا افکار عمومی را منحرف نمایند. به یاد بیاوریم جنگ ایران و عراق را که صدام در سال سوم آن می‌خواست با پرداخت غرامت تمامش کند، اما توسط همین حاکمان ریاکار به هشت سال کشید و عاقبت با نوشیدن جام زهر، مرگ هولناک بیش از یک میلیون جوان که برای حفاظت از مرزهای میهن‌شان فداکارانه در جبهه‌های جنگ حضور داشتند، و خسارت‌های مالی چند میلیارد دلاری به پایان رسید. هر بار که پایه حکومت‌شان به خاطر بی‌لیاقتی و ناشایستگی در سرازیری سقوط بود، جنایت تازه‌تری مرتکب شدند و با سرسختی به جنگ با تمام دنیا پرداخته و مانند پشه‌های کوچکی به جنگ با فیل بزرگ و غول‌آسای غرب رفتند و بر دهل و سرناي جنگ نواختند. همسایگان ایران با بسته شدن درهای کشور ما به روی دنیای متمدن، از فرصت استفاده کرده و هر کدام جایگاهی در دنیای متمدن یافته‌اند، و شهرک‌هایی چون دبی، قطر، حتی کویت، عربستان و ترکیه و مردمان‌شان در مسیر رفاه و پیشرفت روزافزون قرار گرفته‌اند. همچنین با محدود کردن آزادی‌های فردی برای جوانان نخبه، محروم کردن آنها از ادامه تحصیل و ارتباط با دنیای آزاد، کشور را به قهقرا کشانده‌اند.

به تجربه، حاکمان امروزی با خبرگی و مهارت خاصی با ایجاد بحران و گرفتاری در زندگی مردم، بر آن هستند تا قدرت خود را محکم‌تر و پایه‌های متزلزل حکومت‌شان را چند صباحی بیشتر استحکام بخشند. در فرصت‌هایی که مردم برای به دست آوردن حقوق پایمال شده‌شان، از جمله آزادی انتخاب پوشش برای زنان، دست به تظاهرات زده‌اند، با خشونت بسیار سرکوب شده‌اند و سرکردگان‌شان نیز نصیبی جز زندان و شکنجه نداشته‌اند.

هنوز زمان چندانی از اعتراضات دی ماه ۱۳۹۶ نگذشته بود، که مردم در آبان گذشته در اعتراض به افزایش ناگهانی قیمت بنزین به خیابان‌ها آمدند، اما باز هم با که با کشتار وسیع و سرکوب خشن روبرو شدند. و بی‌شماری آن‌که مقامات جمهوری اسلامی بیش از هزار کشته حوادث این چند روز را به چند صد نفر تقلیل داده و هنوز نیز رسماً اعلام نکرده‌اند و در یک بازی مفتضح دولت و پزشکی قانونی ارائه آثار را به یکدیگر واگذار می‌کنند. در کشورهای متمدن کشته شدن حتی یک نفر به خاطر حق خواهی، قابل بخشودگی نیست و مردم خواستار سقوط و استعفای چنین حکمرانان جبار و بی‌رحم می‌شوند.

از سوی دیگر، بحران اقتصادی شدید ناشی از تحریم‌ها، که حاکمان مرتب ضررهای ناشی از آنها را انکار می‌نمایند، بر زندگی مردم آثار زیان‌بار خود را نشان می‌دهد. به گفته وزیر خارجه آمریکا در نتیجه این تحریم‌ها تاکنون بیش از ۵۰ میلیارد دلار به ایران لطمه خورده است. مواد غذایی و دارو، به گفته آمریکایی‌ها شامل تحریم‌ها نیستند، اما ایرانی‌ها ادعا می‌کنند که این اقلام نیز عملاً در تحریم است. اما به نظر می‌آید که همین وضعیت بهانه‌ای برای واردکنندگان دارو و غذا شده تا با احتکار و حقه‌بازی به قیمت به خطر انداختن جان مردم بی‌گناه ایران، میلیاردها دلار به جیب بزنند. در حالی که در تبلیغات جمهوری اسلامی منکر اثرات تحریم است، اما وزیر نفت صریحاً گفته که جیب دولت خالی است. گذشته از بی‌لیاقتی و ناشایستگی دیگری که در بالا بردن فکر نشده قیمت بنزین از خود نشان دادند، ضمن کشتار وسیع معترضین، جیب مردم را خالی‌تر کرده و در عمل از درآمد ناشی

باردیگر باید نوروز خجسته، این نشانه بیداری طبیعت، نشاط، شکوهمندی بهار، و آغاز سال نوی ایرانیان را در شرایطی به مردم ایران و سایر مردمانی که این ایام را آغازگر سال نو می‌دانند و جشن می‌گیرند، تبریک بگویم که ملت نجیب ایران به جای شادی و خرسندی و هماهنگی با زیبایی‌های طبیعت، با غم و نگرانی و اضطراب، تنگدستی و فشار اقتصادی دست به گریبان است. در اوج همه مشکلات و بدبختی‌های روزافزون در شرایط کنونی ایران، باز هم به ایرانیان گرامی و صبور، و مردم تمام کشورهای که نوروز را جشن می‌گیرند و یادگارهای چند هزار ساله ایران و ایرانیان را زنده نگه می‌دارند، تبریک گفته و برای همه ایرانیان برون و درون مرز و مردمان جهان، آرزوی سالی بهتر و خوب‌تر دارم. آغاز سال نو همیشه، هم‌زمان است با تولد «میراث ایران» و امسال بیست و پنجمین سال میلاد آن است. به همراه کارکنان وفادار و ارزنده «میراث ایران»، دوام و قوام خانواده «میراث ایران» و همه خوانندگان و علاقمندان این مجله را آرزو می‌کنم.

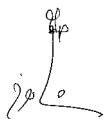
در سال‌های اول تولد «میراث ایران» تلاش بر آن بود که این نشریه، به هر صورتی که امکان دارد، از سیاست دور نگه داشته شود و فقط به مسایل فرهنگی، ادبی و تاریخی توجه نماید و برای زنده نگه داشتن خوبی‌ها و زیبایی‌های تمدن چند هزار ساله، نفوذ و تأثیر آن روی تمام کشورها و مردمان جهان تلاش کند و تمرکزش بر شناساندن رسوم و فرهنگ و ادب ایرانی به نسل‌های جوان به دنیا آمده در خارج از ایران و مهمانداران و میزبانان، و کسانی که تحت تأثیر جو منفی بعد از گروگان‌گیری، اعدام‌ها زندان‌ها، و پناهندگان در به در دور از خانه و کاشانه‌شان بودند، باشد.

ولی متأسفانه با هر سالی که از انقلاب ایران گذشت، انقلابی که وعده آب و برق و بنزین مجانی، خانه و آشیانه و سریناه به بی‌خانمان‌ها و مستضعفین داده بود، کم‌کم شرایط تفاوت فاحشی کرد. زندان‌هایی که پس از انقلاب عده زیادی از آنها آزاد شده بودند، بزرگ‌تر گردید، و به تعدادشان که محدود به یکی دو تا در هر شهر بود، افزوده شد. گفته می‌شود که امروز حدود بیش از ۲۰۰ هزار زندانی و دربند، در سیاه‌چال‌های ایران هستند. زندان‌ها که پر شد، همان‌طور که روز به روز پای ایران از صحنه جهانی قطع می‌شد و به انزوا کشانده می‌شد، در عوض در میزان اعدام نوجوانان، جوانان و نخبگان ایران به بهانه عقاید انحرافی سیاسی، تضاد دینی، دزدی، و اختلاس رقیب کشورهای چون چین، آمریکا و عربستان شدیم و هر سال در این رقابت، جایگاه‌مان در کشتن و به دار آویختن عزیزان مان بالاتر رفت. اگر نسبت به جمعیت کشورهای آمریکا و چین حساب کنیم، ایران رتبه‌اش به مراتب بالاتر از همه آنهاست. زهی تأسف، در جایی که همیشه به ما به اصطلاح درس مهربانی و توجه به دیگران می‌دادند. حالا با قساوت و شقاوت هر چه تمام‌تر، بی‌گناهان زن و مرد و پیر و جوان را به اتهام جرم‌های ناچیز و بیهوده به غل و زنجیر بسته و گاه به سادگی حلقه طناب به گردن این نازنین‌ها می‌اندازیم. در هر جای دیگر کلمه نازنین به یک محکوم اعدام گفتن مایه تعجب است، ولی وقتی که به اصل قضیه توجه کنیم، بیشتر این جوانان به خاطر شکایت از بیدادگری‌ها به جرم محارب با خدا و غیره جان شیرین‌شان را از دست می‌دهند. خمیرمایه این حاکمان، که جامه‌های دینی به تن دارند و مرتب از راستی و درستی و پاک‌ی دم می‌زنند، از دروغ و حيله و تزویر ریخته شده است. آنها به راحتی هر بار خطا و اشتباهی مرتکب می‌شوند، فاجعه

اندازه است که معاون نادان وزارت بهداشت طی چند مصاحبه ابتدا منکر شیوع کرونا شد و با ساده‌نمایی کوشید از اهمیت این بیماری مهلک در حد یک آنفلوآنزا و یا سرماخوردگی بکاهد. این در حالی بود که خود در حال پاک کردن ترشحات دهان و دماغ با آستینش بود. او بعد اعلام کرد که مرض کرونا گرفته که خود دلیلی بر بی‌لیاقتی وی در پست مهم سلامت و بهداشت است... امروز هم آماری که از مرگ و میر مبتلایان می‌دهند قابل اتکا نیست. آیا حتی عرضه شمارش انسان‌های مبتلا و مردگان را ندارند. شاید هم آن قدر موجب مرگ مردم شده‌اند که دیگر کم و زیاد چنین آمارهایی برایشان اهمیتی ندارد! گویا تعداد مرده‌ها تا امروز (۲۸ فوریه ۲۰۲۰) بیش از ۲۱۰ است. سؤال این است که چرا ایران بایستی پس از چین بیشتر مبتلایان و مرده‌ها را داشته باشد. یکی از عللی که حدس زده می‌شود، رابطه مرموز و مستمر ایران و چین، و پروازهای هواپیمایی ماهان است که بعد از شیوع بیماری در چین پروازهای خود را به آنجا قطع نکرده و همچنان در حال رفت و آمد است.... حیف و صد حیف که شادی و شادمانی خنده و لبخند جایش را به گریه و زاری و شیون و عزاداری داده است. در دوران قدیم ایرانیان سپیدجامه بودند و پس از پذیرش دین اسلام، و بلاهایی که بعدها به سر ایرانیان آمد، ایرانیان سیاه‌جامه شدند و حالا هم جشن‌ها و اعیاد ما تبدیل به روزهای وفات و عزاداری شده است. مردم به جای رفتن به سالن‌های کنفرانس، تئاتر، سینما، گردشگاه، موسیقی و رقص، به مراکز دعا و ثناگویی و گریه و عزا هدایت می‌شوند....

فکر می‌کردم در سال بیست و پنجم تولد «میراث ایران» می‌توانم از خوشی و جشن و سرور صحبت کنم، شعری زیبا و برازنده برای نوروز در پایان این سخنان ملال‌انگیز و غم‌بار بیاورم. ولی سکوت و انکار این فجایع به عنوان یک روزنامه‌نگار (اگر خوانندگان قبول داشته باشند) بسیار خطا و غیر قابل بخشش است.

نوروزتان شاد
روزگارتان خوش باد



از گران شدن بنزین برای رفاه مردم هیچ نتیجه مثبتی به دست نیامد. هنوز فاجعه آبان‌ماه تمام نشده بود و مردم در کشاکش غم عزیزان از دست رفته و زندانی‌شان بودند، خبر شلیک موشک به هواپیمای اوکراینی، ضربه سنگین دیگری بر این مردم بلادیده وارد کرد. و مرگ عده زیادی از نخبگان جوان، زن و مرد و کودک و پیر و جوان در اثر این عمل جنایتکارانه دنیا را تکان داد. باز هم حاکمان ایران روزها از اعلام اخبار واقعی درباره این حادثه تمام قد شروع به انکار کرد و آن را نقص فنی اعلام کرد تا اینکه در نتیجه فشار خارجی مجبور به اعتراف این فاجعه غیر قابل بخشش گردید. هنوز هم که هنوز است علت این کشتار هوایی معلوم نیست. و امروز هم شیوع بیماری کرونا سرپوشی برای همه جنایات رژیم در آبان‌ماه و سرنگونی هواپیمای اوکراینی شده است.

جریانات روز به روز وخیم‌تر می‌شد تا اینکه انتخابات و تبلیغات انتخاباتی شروع شد. ابتدا نحوه انتخاب یا به عبارتی انتصاب کاندیدها توسط شورای نگهبان چنان مسخره و شرم‌آور بود که اعتراضات و شکایت‌های بسیاری را علیه این نمایش مسخره، به همراه داشت. اما در نهایت مردم تصمیم گرفتند تا در انتخابات شرکت نکنند. در نتیجه با تلاش زیاد مقامات کشوری و حکومتی با همه نفوذ و اعمال زور خود، به گفته خودشان، کم‌تر از ۴۰ درصد واجدین شرایط در انتخابات شرکت کردند. البته این رقم از واقعیت به شدت فاصله دارد. به قول یکی از عزیزان، زمان انقلاب ۷۵ درصد مردم به جمهوری اسلامی «بله» گفتند و در این انتخابات مردم ۷۵ درصد به جمهوری اسلامی «نه» گفتند و به عبارتی به حقانیت و صلاحیت جمهوری اسلامی رأی منفی دادند و در واقع خواهان برکناری رژیم شدند.

شروع شیوع و حشمتاک و کشنده بیماری کرونا در ایران گویا پیش از انتخابات بوده است. در این مورد هم همان گونه که همیشه دروغ و تزویر و پنهان‌کاری روش جمهوری اسلامی در همه امور است، کوشید این فاجعه و حشمتاک را پنهان نماید و بیماران را میان مردم بی‌گناه و بی‌پناه رها سازد، چیزی که یکی از دلایل شیوع و پراکندگی سریع این بیماری در ایران است. بی‌شرمی و بی‌حیایی سردمداران تا آن

قاصدک‌ها

(با احترام به قاصدک م. امید).

جهانگیر صداقت‌فر

می دهم پرواز

قاصدک‌های خیالم را

به سوی کوچه‌های آشنا پرورد

کز خم هر رهگذر شان سایه‌ای یادی گذر می‌کرد،

تا مگر پیغامی از یک آشنا آرند.

قاصدک‌ها اوج می‌گیرند،

با دلک‌هاشان پراز امید

بر لبان‌شان نقش یک لبخند.

[با سرشک حسرت و هیئات

پشت پاشان آب می‌پاشم].

می‌نشینم با شکیبایی

منتظر، با قلبی از سرشاری امید؛

با تپش‌های شمارم یک به یک آمد شد خورشید...

عاقبت در ظلمت یک شام پر تشویش،

خسته و کوبیده تن از راه

قاصدک‌ها باز می‌گردند.

«قاصدک‌ها، هان!

از عزیزان چه خبر آوردید؟

با خود آیا ز دیار بار

یادگاری ز یکی چشم تر آوردید؟

بر لب لرزان‌شان صد قفل خاموشی ست؛

در سکوت تلخ‌شان آهنگ پیغام فراموشی ست.

من در آشوب خیالم، با کلید خواهش و ابرام

می‌گشایم قفل پولاد خموشی را ز لب‌هاشان.

ای دریغ، اما-

قاصدک‌ها اشک ریزان ز لب این نوحه می‌خوانند:

«این زمان یک آشنا دیگر به شهر آشنایت نیست،

در گذار هیچ کوچه رد پایت نیست؛

یادت از یاد حریفان رفت،

نامت از لب‌های فوج دوستداران رفت...»

من به حیرت می‌کنم فریاد:

«وای من، ای قاصدک‌ها لال!

من که جز نام رفیقان، دم به دم ورد زبانم نیست،

طاقت تاب پیامی تا بدین سان تلخ

در توانم نیست.»

قاصدک‌ها کم کمک در ظلمت شوم خیالم

محو می‌گردند،

و من در خلوت خود ز لب این نوحه می‌خوانم:

ای دریغا دیگر از من در پس آن کوی و برزن

یادگاری نیست،

مادر دلتنگ پیر بی‌قراری نیست؛

و در ایوان همسایه

دختر چشم‌انتظاری نیست...

محض اطلاع شما و خوانندگان

میدان حسن آباد در زمان محمد رضا شاه تخریب شد. لکن در چند سال اخیر جمهوری اسلامی چهار ضلع میدان را به نحو زیبا بازسازی کرده است.

دکتر حسین قریب

سیاس که خبرها را به ما می‌رسانید

همیشه با اشتیاق منتظر رسیدن مجله مسریخش و آموزنده شما و دوستان مهربان که زحمت کشید و به هم وطنان تاریخ گذشته، حال و آینده را یادآور می‌شوید و ما را با خبر می‌سازید، بسیار سپاسگزارم. از بیمارستان آمده بود که شماره ۹۶ رسیده با کمال تعجب و غیره منتظره عکس دوست، برادر، و هم شاگردی از سال‌های ۱۹۴۵، مهدی فخارزاده را دیدم که فوت کرده است. ما با هم تا همین اواخر در تماس بودیم. اما بعد که خودم بیمار و درگیر چند عمل جراحی شدم بی‌خبر ماندم. مهدی مردی شریف، دوستی نمونه و شوهر و پدری با عشق و مردانگی بود. باری به شما تو عزیزان و خودم تسلیت می‌گویم... با آرزوی صلح و صفا برای شما عزیزان.

قربان شما، اردشیرزاهدی

چرا مطبوعات از این قبیله‌اند؟

چرا مطبوعات ما غیر از «میراث ایران» انتقادپذیر نیستند؟ معمولان سردبیران نشریات ایرانی کلی نصیحت و راهنمایی بارمان می‌کنند ولی هنگامی که کوچک‌ترین انتقادی از آنها می‌شود، سخت به تریح قبابی‌شان برمی‌خورد و نوشته شما را هرگز چاپ نمی‌کنند. اگر ما انتقادپذیر نباشیم کشور را چسان می‌توان اداره کرد؟ تلاش ما بی‌ثمر خواهد بود. حتی اگر شلاق به دست گیریم و به سر مردم بکوبیم (که هم اکنون هم می‌کنند) کشت و کشتار که خدا اگر هست آنها را نخواهد بخشید. انتقاد سهل است، شوخی را هم پذیرا نیستند، چه رسد به انتقاد. شاید شوخی را با انتقاد تمیز نمی‌دهند. خطاب به مسؤولان مطبوعات: اگر انتقاد را دوست ندارید، اگر راهنمایی بدتان می‌آید، از این پس خود نیز راهنمایی نفرمایید. مطبوعات ما همیشه باید از «میراث ایران» ارائه طریق یاد بگیرند، و الا روزگار ما تلخ است! اگر این نوشته هم چاپ نشود، همان آش است و همان کاسه! از ترس انتقاد ناپذیران به نام مستعار اکتفا شد.

درباوش

افسوس که بعد از بیست سال «میراث ایران» را می‌بینم

حدود هفت سالی است که افتخار دوستی با برادر عزیز و بسیار مهربان جناب مهندس پیروز احکامی شامل حال من و خانواده‌ام گردیده و از این بابت بسیار شادمانم. ایکاش که زودتر از این‌ها مفتخر به دوستی ایشان می‌شدم. صد افسوس که بعد از بیست سال به فصل نامه پربار و وزین «میراث ایران» که به زحمت و کوشش بسیار جنابعالی انتشار و در اختیار مردم ایران قرار می‌گیرد، آشنا می‌شدم. (آن هم به لطف و عنایت اخوی گرامی‌تان). بنابراین با تریک بسیار انتشار چنین مجله‌ای آگاهی‌دهنده و پرثمر تقاضا مندم مرا در زمره یکی از خوانندگان این مجله پر بار و آموزنده قرار دهید تا بتوانم از این همه اطلاعات بهره‌مند شوم.

با احترام و ارادت فراوان، نورائی

کشیدن یک تته این بار سنگین

هر زمان که من یکی دو خط خدمت شما می‌نویسم، مثل صفحه‌ی گرامافونی است که خط برداشته و تکرار مکررات است. ولی چه می‌توان گفت درباره‌ی شما که یک تته این بار سنگین اعتلای زبان و فرهنگ فارسی را بیش از دو دهه است که به دوش می‌کشید؟ جز تحسین و تقدیر برای انتشار نشریه‌ای وزین و پربار. متن ضمیمه شامل مقدمه‌ای برای آشنایی خوانندگان با زندگی و آثار عطار است و سپس خلاصه‌ای از مشهورترین اثر عطار یعنی منطق‌الطیر. چنانچه جالب یافتید چاپ بفرمایید

ارادتمند، محمد غافری

هزاره درگذشت فردوسی

با درود فراوان و امید که در تندرستی و خوشوقتی باشید. سال ۲۰۲۰ هزاره فردوسی است. به مناسبت هزارمین سالگرد درگذشت فردوسی دو مقاله کوتاه برای «میراث ایران» می‌فرستم. امیدوارم که مورد پسند واقع افتد. در سال جدید ضمن آرزوی تندرستی و سعادت برای همه ایرانیان، برای جنابعالی و مجله «میراث ایران» هم، که مایه افتخار همه ما است، آرزوی موفقیت دارم.

رسول سرخابی، (دانشگاه یوتا)

استاد فرهیخته و ارجمند با درود بر شما

سیاس از لطفی که فرمودید. برای من مجله بسیار مطالب جالب و ارزنده داشت. بیشتر آنها را خواندم. برای پیشبرد فرهنگ غنی کشورمان به شما افتخار می‌کنم. بهترین‌ها را برایتان آرزو می‌کنم. به امید روزی که کشورمان دوباره آباد و سرزمین اهورایی‌مان مال خودمان باشد.

با احترام، فریده معتکف

بهانه تجزیه طلبان

سیاس از مهر شما. من همواره «میراث ایران» را در اینترنت مطالعه می‌کنم و می‌آموزم. من گمان می‌کنم که استفاده از نام Persian بجای Iranian بهانه به دست تجزیه طلبان می‌دهد. در هر صورت Persian Heritage نام رسمی و تاریخی مجله است و من به آن احترام می‌گذارم و دیگر اشتباه خود را تکرار نمی‌کنم.

باز از مهر شما سپاس گذارم و مشتاقانه منتظر شماره نوروزی هستم.

با مهر و سپاس، شاهین ارون

به نام خداوند جان و خرد

از سال ۲۰۱۲ خود را بازنشسته کرده‌ام و هفته‌ای پنج روز با خانم صبح کفش و کلاه می‌کنیم و می‌رویم منزل ولیعهد برای نوه‌داری. از شش سال پیش برای دختر شش ساله و پسر دو ساله. خوشحالم که شاهد دیدن تبلیغ آژانس مسافرتی سیروس هستم که جایگزین آژانس پارس شده. با آرزوی توفیق برای شما و همکاران قدیم.

با تقدیم احترام، محسن پورفر

سیاس بعد از خواندن همه مجله

از دریافت نسخه الکترونیکی «میراث ایران» خوشحال شدم و تشکر از شما را تا این زمان که تقریباً همه آن را خوانده‌ام به تأخیر انداختم. خسته نباشید. به ویژه از اظهار لطفی که در معرفی کتاب نمودید، صمیمانه سپاسگزارم.

با ارادت، بهرام گرامی

نشر فرهنگ پارسی

سیاس دوست گرامی، دکتر احکامی.

شماره زمستانی میراث ایران به دستم رسیده و همچون گذشته از مقالات آموزنده‌اش بهره می‌برم. مانند همیشه دست‌تان را از دور می‌فشارم و پیروزی شما و همکاران‌تان را در نشر فرهنگ پارسی صمیمانه آرزو مندم.

با مهر، مرتضی شاهمیر

پرسش

با درود بسیار، از مهر شما در فرستادن پی‌دی‌اف «میراث ایران» شماره زمستان ۲۰۲۰ سپاسگزارم. آیا این به معنای پایان انتشار چاپی این فصلنامه است. با آرزوی بهروزی و تندرستی، بهمن امیرحسینی

مجله‌ای قابل تقدیر

با سلام و ارادت خدمت شما، میراث ایران هر سال پر بارتر و خواندنی‌تر از سال پیش است. تلاش شما برای مجله «میراث ایران» قابل تقدیر است. سپاسگزارم که برای من هم می‌فرستید.

صدیقه حکمی



خراسان و هنر ساختن و نواختن کمانچه را در حوزه موسیقی، در فهرست میراث ناملموس جهانی به ثبت رسانده بود.

دوتار ایرانی، یکی از سازهای مضرابی موسیقی ایرانی، در زمره قدیمی ترین و رایج ترین سازهای موسیقی ایرانی است که پیشینه ای چند هزار ساله دارد. دوتار، به شکل یک کاسه گلابی شکل از جنس چوب توت و دسته ای بلند از جنس چوب زردآلویا گردو است و دارای دو سیم (تار) می باشد. دوتار را با مضراب نواخته و با ناخن زخمه می زنند.

ماجرای ناپدید و کشف شدن «نسخه عتیقه دیوان حافظ»

یک نسخه قدیمی دیوان حافظ به ارزش حدود یک میلیون یورو در هلند کشف شد. این نسخه قدیمی متعلق به قرن ۱۵ میلادی است که پس از تلاش های بین المللی توسط کارآگاهان بخش هنری در هلند پیدا شد. قدمت این نسخه قدیمی ناپدید شده، به سال ۱۴۶۲ یا ۱۴۶۳ میلادی / ۸۶۷ قمری، باز می گردد. حافظ شیرازی یکی از مشهورترین شاعران ایرانی در سال های ۱۳۱۵ تا ۱۳۹۰ میلادی می زیسته است. این نسخه خطی دیوان حافظ، با برگ های مزین به طلا، به ارزش حدود یک میلیون یورو، متعلق به یک فروشنده ایرانی اجناس عتیقه در آلمان بود، که ناپدید شده بود. جعفر قاضی، عتیقه فروش ایرانی، در سال ۲۰۰۷ درگذشت. پس از آن، خانواده وی از ناپدید شدن ده ها جلد نسخه خطی قدیمی که توسط وی جمع آوری شده بود، مطلع شدند. در سال ۲۰۱۱، چهار سال پس از مرگ جعفر قاضی، پلیس آلمان در بازرسی از منزل یک ایرانی که از دوستان آقای قاضی بود ۱۷۴ جلد از این نسخه های قدیمی را کشف کرد.

به گفته اوتور براند، کارآگاه هلندی، نسخه خطی دیوان حافظ، مهمترین کتاب از این مجموعه و یکی از نخستین و دقیق ترین نسخه های دیوان حافظ است.

خرس طلائی فستیوال فیلم برلین، به فیلم محمد رسول اف داده شد

خرس طلائی فستیوال فیلم برلین، به عنوان بزرگ ترین جایزه این جشنواره، به فیلم «شیطان وجود ندارد» به کارگردانی «محمد رسول اف» تعلق گرفت. از آنجا که رسول اف امکان حضور در فستیوال را نداشت، جایزه از سوی «باران رسول اف» بازیگر و «فرزاد پاک» تهیه کننده آن، دریافت شد.

محمد رسول اف مدتی است که به حکم مراجع قضائی جمهوری اسلامی

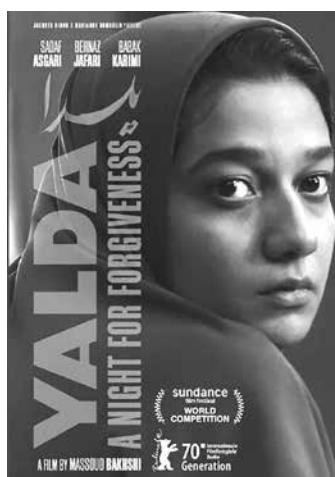


ایران ممنوع الخروج است، رسانه های آلمانی از فستیوال فیلم برلین به عنوان «سیاسی ترین فستیوال فیلم جهان» نام می برند.

هیأت داوران جشنواره هنگام اعطای خرس طلائی به درام سه اپیزودی رسول اف، آن را «لطیف و فجیع» خواند و اعلام کرد که این فیلم نشان می دهد چگونه حکومت های خودکامه، میان انسان ها تور می بافند تا آنها را به اعمال غیرانسانی وادار کنند.

خبرها

فیلم «یلدا» برنده جایزه بزرگ هیأت داوران جشنواره ساندنس شد



جشنواره سینمایی ساندنس در شهر پارک سیتی ایالت یوتا به پایان رسید و هیأت داوران در مراسم ویژه ای، جوایز بخش اصلی رقابتی خود را به سینماگران و آثار برگزیده اهدا کرد. فیلم «یلدا» به کارگردانی مسعود بخشی جایزه بهترین فیلم بین المللی (غیر آمریکایی) سال را دریافت کرد. داستان این فیلم درباره زن جوانی است که به دلیل قتل شوهرش به قصاص نفس محکوم شده است و در آستانه اعدام قرار دارد. او در شب یلدا به تلویزیون آورده شده است تا در یک برنامه زنده از فرزند

مقتول تقاضای بخشش کند، ولی وقوع ماجراهای غیرمنتظره ای در پشت صحنه، مسیر برنامه را عوض می کند و آنها دچار شک و تردید می شوند. صدف عسگری، بهناز جعفری، فرشته صدرعرفایی، و بابک کریمی از جمله بازیگران فیلم «یلدا» هستند.

این سومین فیلم بلند مسعود بخشی است. آثار گذشته او «تهران انار ندارد» و «یک خانواده محترم» نیز با استقبال زیادی از سوی منتقدان سینمایی و تماشاگران مواجه شد. فیلم «یلدا» تولید مشترک ایران، فرانسه، آلمان، لوکزامبورگ است و به زودی در جشنواره سینمایی برلین نیز اکران خواهد شد.

ساندس بزرگ ترین جشنواره سینمای مستقل آمریکا است که در اوایل دهه هشتاد میلادی توسط رابرت ردفورد سینماگر مشهور آمریکایی راه اندازی شد. یکی از اهداف مهم جشنواره سینمایی ساندنس حمایت و پشتیبانی از هنرمندان جوان و سینماگران مستقل است.

در جشنواره امسال جایزه ویژه هیأت داوران برای بهترین بازیگری فیلم های کوتاه به صدف عسگری، هنرمند جوان ایرانی، رسید.

دوتار ایرانی در فهرست میراث جهانی ناملموس یونسکو به ثبت رسید

پس از ارائه پرونده مهارت های سنتی ساختن و نواختن دوتار، از سوی سازمان میراث فرهنگی ایران در چهاردهمین نشست کمیته میراث جهانی یونسکو، این ساز سنتی ایرانی، با کسب نظر موافق اعضای کمیته، در فهرست میراث ناملموس یونسکو به ثبت جهانی رسید.

ایران پیش از این، پرونده ردیف موسیقی های ایرانی، موسیقی بخشی های

نشریه دی تسایت آلمان، در گزارش اعطای خرس طلائی توضیح داد که این فیلم در سه اپیزود خود فراخوانی است به مبارزه با مجازات اعدام. در اپیزود اول، مردی که در زندگی خانوادگی و عادی خود پدری فداکار و مهربان است، در زندان انسان‌ها را به راحتی اعدام می‌کند؛ در اپیزود دوم یک سرباز وظیفه از شرکت در جوخه اعدام خودداری می‌ورزد و در این مورد با همقطاران خود گفت‌وگوئی جاندار و تکان‌دهنده را پیش می‌برد.

نشریه آلمانی، سپس نتیجه‌گیری می‌کند که فیلمنامه «شیطان وجود ندارد»، به تنهایی شایستگی دریافت خرس طلائی را داشته است؛ اما هیأت داوران همه انسان‌هایی را که برای ساختن این فیلم خود را به خطر انداخته‌اند ستود؛ پیش از همه رسول اف که دولت ایران مانع سفر او شد و صندلی او در برلیناله خالی ماند. این فیلمساز تا سال ۲۰۱۷ همواره بین هامبورگ به عنوان محل اقامت خود و ایران در رفت و آمد بود. اما فعلاً در ایران ممنوع الخروج است.

منتقدین درباره فیلم رسول اف گفته‌اند که این فیلم به رغم پیچیدگی در روایات خود بسیار روشن است. با این که سوژه اعدام فی‌نفسه به شدت خشن است، دوربین از میان راهروهای زندان و زیرزمین تاریک آن، راه خود را به سوی روشنائی و آزادی کوهستان‌های ایران می‌گشاید و به این طریق در پی تاریکی مطلق به نوری امیدآفرین می‌رسد.



زنی که هنگام عمل جراحی تومور مغزی ویلن می‌نوازد

زنی در بیمارستانی در لندن هنگام عمل جراحی برداشتن تومور مغزی‌اش، ویلن می‌نوازد تا اطمینان حاصل کند که مهارت‌های مربوط به نوازندگی‌اش در جریان این جراحی آسیب ندیده‌اند.

داگمار ترنر، ۵۳ ساله برای جراحی یک تومور در بخش راست و جلویی مغز و نزدیک به ناحیه‌ای که کنترل حرکات دست چپ را برعهده دارد، به بیمارستان کینگ کالج لندن آمده بود.

پرفسور کیومرث اشکان جراح و پیاپیست که این جراحی را انجام داد، طرحی ارائه کرد که بر اساس آن پزشکان جمجمه او را باز می‌کنند و در حالی که مشغول برداشتن تومور هستند، داگمار در میانه عمل می‌تواند ویلن بنوازد که مطمئن شود توانایی او در نواختن ویلن تحت تأثیر قرار نگرفته است.

گفته شده است که پزشکان در اواسط جراحی او را به هوش آوردند تا بتواند ساز بزند. داگمار که ویولونیست ارکستر سمفونیک جزایر وایت در جنوب بریتانیاست پس از این عمل موفقیت‌آمیز با حفظ مهارت‌های دست چپ‌اش در نواختن ویلن به خانه بازگشت.

او گفته است که نواختن ویلن، عشق او از زمانی است که ۱۰ سال داشته است و فکر از دست دادن این توانایی مایه دل شکستگی او می‌شد.

کیومرث اشکان پس از این جراحی گفت که بیش از ۹۰ درصد این تومور برداشته شد و این در حالی انجام شد که عملکرد کامل دست چپ نیز حفظ شده است.

یاسمین مقبلی؛ اولین فضانورد ایرانی تبار ناسا



یاسمین مقبلی، فضانورد ایرانی-آمریکایی به عنوان یکی از فضانوردان جدید سازمان فضایی آمریکا ناسا انتخاب شد. مورگان اورتگاس، سخنگوی وزارت خارجه آمریکا، ۲۳ ژانویه، (۳ بهمن ۱۳۹۸) در توییتری ضمن تبریک انتخاب یاسمین مقبلی نوشت: «پدر و مادر او در سال ۱۹۷۹ از ایران فرار کردند. امروز، او به ستاره‌ها می‌اندیشد و شاید روزی نخستین زنی باشد که راهی ماه می‌شود. موفقیت او نشانه آن است که زنان، بدون محدودیت‌های یک رژیم سرکوبگر به کجا می‌توانند برسند.»

یاسمین مقبلی، اولین ایرانی تباری است که به عنوان فضانورد ناسا انتخاب شده است. او پیش‌تر در یک مصاحبه با بی‌بی‌سی فارسی گفته بود: «اینکه پدر و مادرم دار و ندارشان را گذاشتند و مهاجرت کردند و بیرون آمدند و اینجا دوباره از اول شروع کردند و کار کردند، همیشه برای من الهام بخش بوده است. هم من و هم برادرم در سخت‌کوشی و آسان نگرستن، راه آنها را ادامه دادیم.»

فرشته وکامی مقبلی، مادر و پدر یاسمین که در رشته معماری تحصیل کرده‌اند، پس از انقلاب اسلامی از ایران به آلمان رفتند. یاسمین در سال ۱۹۸۳ در شهر باد نواهایم، ایالت هسن آلمان به دنیا آمد. اما بر اساس آنچه که در سایت ناسا نوشته شده او ازادگاه خود را بالدوین نیویورک می‌داند. او می‌گوید: در نیویورک بزرگ شدم. تنوع فرهنگی زیادی داشت و آدم‌های مختلفی از فرهنگ‌های متفاوت اطراف مان بودند و تجربه‌های فرهنگی متفاوت مان را با هم در میان می‌گذاشتیم. مثلاً مادرم به مدرسه‌ام می‌آمد و درباره عید نوروز و سفره هفت‌سین برای هم‌کلاسی‌هایم توضیح می‌داد.»

یاسمین مقبلی می‌گوید، خیلی از بچه‌ها آرزو و رؤیایشان فضانورد شدن است و خود او از کلاس ششم این آرزو را داشته است. او در مصاحبه خود با هادی نیلی از خاطره روزی تعریف می‌کند که در مدرسه با لباسی شبیه لباس فضانوردان که مادرش برایش درست کرده بود، درباره والتینا ترشکوا، فضانورد روس و اولین زن فضانورد جهان صحبت کرده بود. «آن زمان باید در مدرسه درباره یک کتاب کنفرانس می‌دادیم و شبیه شخصیت آن کتاب لباس می‌پوشیدیم. من کتابی درباره والتینا ترشکوا، فضانورد شوروی و اولین فضانورد زن جهان را انتخاب کردم.»

یاسمین می‌گوید که چطور با کمک مادرش یک لباس شبیه فضانوردان درست کرده، و او با پوشیدن آن در مدرسه کنفرانس داده بود. او در سال‌های اول دبیرستان در یک اردوی تابستانی در «آکادمی فضایی پیشرفته» تصمیم گرفت که خلبان نظامی شود تا بتواند بعدها وارد دنیای فضانوردی شود. یاسمین مقبلی پس از پایان مدرسه، در رشته مهندسی هوافضا و تکنولوژی اطلاعات از انستیتو تکنولوژی کمبریج (دانشگاه ام‌آی‌تی) لیسانس گرفت و تحصیلاتش را در رشته مهندسی هوافضا در دانشکده عالی نیروی دریایی آمریکا در شهر مونته‌ری ایالت کالیفرنیا ادامه داد.

کشف دیوار باستانی ایران در غرب کشور



به گزارش خبرگزاری مهر و به نقل از اداره کل میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان کرمانشا، باستان‌شناسان ایرانی موفق به شناسایی بقایای یک دیوار سنگی در شهرستان سرپل ذهاب واقع در مناطق غرب ایران شدند که طول آن حدود ۱۱۵ کیلومتر بوده و قابل مقایسه با دیوار مشهور باستانی هادریان است که توسط رومی‌ها در انگلستان ساخته شده بود.

سجاد علی بیگی، دانشجوی دکتری باستان‌شناسی در دانشگاه تهران در این رابطه اعلام کرد: تخمین زده می‌شود که این دیوار دارای تقریباً یک میلیون مترمکعب سنگ باشد و ساخت چنین اثر بزرگی از نظر نیروی کار، مواد و زمان به منابع قابل توجهی نیاز داشت. وی در این رابطه می‌گوید که این سازه از شمال به جنوب امتداد داشته و از کوه‌های «بمو» در شمال به منطقه‌ای در نزدیکی روستای «ژاو مرگ» در جنوب می‌رسد. سفال‌های موجود در کناره این دیوار حاکی از آن است که این بنا در دوره زمانی بین قرن چهارم پیش از میلاد و قرن ششم میلادی ساخته شده است.

بقایای سازه‌هایی که اکنون ویران شده‌اند، در مناطق متعددی در امتداد این دیوار قابل مشاهده است. این آثار ممکن است برج‌های دیده‌بانی یا ساختمان‌های نگهبانی کوچکی باشد. برای ساخت این دیوار از مصالح بومی که در دسترس معماران باستانی بوده، استفاده شده است و در بخش‌های مختلف این دیوار آثار تخته‌سنگ‌هایی که با ملات گچی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند، شناسایی شده است. اگرچه وجود این دیوار برای باستان‌شناسان ناشناخته بود، اما مردم محلی و کسانی که در نزدیکی آن زندگی می‌کنند، مدت‌هاست از وجود این دیوار آگاهی داشته و آن را دیوار گاوری می‌نامند. باستان‌شناسان مطمئن نیستند که این سازه را چه کسانی ساخته‌اند و از آن برای چه هدفی استفاده می‌شد. به دلیل آسیب‌های فراوانی که در طول تاریخ چند هزار ساله این اثر ارزشمند به آن وارد شده، پژوهشگران حتی قادر به اعلام دقیق ابعاد عرض و ارتفاع این دیوار نیز نیستند. مطالعات انجام شده نشان می‌دهد که این دیوار احتمالاً ۴ متر عرض و حدود ۳ متر ارتفاع داشته است. علی بیگی با اشاره به این موضوع که ممکن است دیوار باستانی سرپل ذهاب یک مرزگذاری برای یک امپراتوری باستانی باشد، گفت: مشخص نیست که این دیوار کاربری دفاعی داشته یا تنها یک اثر نمادین به شمار می‌رود. این احتمال نیز وجود دارد که این دیوار در دوره اشکانیان و یا ساسانیان ساخته شده باشد زیرا هر دوی این حکومت‌ها در غرب ایران استحکامات و قلعه‌های متعددی ساخته بودند و شواهد باستان‌شناسی اثبات می‌کند، که در دوران این امپراتوری‌ها شهرها و سیستم‌های آبیاری بزرگی در غرب ایران ساخته شده بود، بنابراین احتمالاً هر دوی این حکومت‌ها منابع لازم برای ساخت دیوار گاوری را داشتند.

گفتنی است دیوار تازه کشف شده گاوری تنها دیوار بلند باستانی در ایران نیست. باستان‌شناسان پیش از این سازه‌های مشابهی را در مناطق شمالی و شمال شرقی ایران یافته‌اند که از آن میان می‌توان به دیوار باستانی گرگان اشاره کرد این دیوارها ممکن است هدف دفاعی داشته باشند.

واکنش هنرمندان به مسایل داخلی کشور در جشن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران



سیزدهمین جشن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران تحت تأثیر رویدادهای اخیر در ایران و با یک ماه تأخیر به دلیل سرنگونی هواپیمای مسافربری اوکراینی، تحت عنوان «شب انجمن منتقدان» برگزار شد. همایون غنی زاده، کارگردان فیلم «مسخره باز» در این شب، تندیس خود را به پویا بختیاری و خانواده اش تقدیم کرد و گفت باید رویدادهای تلخی را که می بینیم نقد کنیم و به عنوان هنرمند در برابر جامعه مسؤول هستیم. او در واکنش به وقایع آبان ۹۸ گفت: «اثر هنری وقتی خلق می شود، هنرمندان را شایسته خود می کند و نقد منتقد می تواند این دیوار مسخ شده را فرو بریزد. وظیفه منتقد، آگاه نگه داشتن هنرمند است و منتقد این جامعه مردم آن هستند و هنرمند می تواند جامعه سیاست و دولت را نقد کند. ما وظیفه داریم زمانی که رویدادهای تلخی می بینیم، آن را نقد کنیم. ما هنرمندان در برابر جامعه مسؤولیم، چون نسبت به هنرمندان قضاوت خواهد شد.» غنی زاده، سکوت در مورد وقایع آبان ماه را «قباحت» نامید. وی در پایان سخنانش شعری از سیف فرغانی، شاعر قرن هفتم و هشتم را خواند که می گوید: «هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد، هم رونق زمان شما نیز بگذرد.»

روز جمعه ۲۴ آبان ماه پس از انتشار خبر سه برابر کردن ناگهانی قیمت بنزین، اعتراضات در شهرهای مختلف ایران آغاز شد. جمهوری اسلامی این اعتراضات را به شدت سرکوب کرد، که در نتیجه صدها نفر کشته و هزاران نفر نیز بازداشت شدند که هنوز از سرنوشت بسیاری از آنها خبری نیست. پویا بختیاری یکی از کشته های همین اعتراضات است. او ۲۷ سال داشت و روز بیست و پنجم آبان در مهرشهر کرج با شلیک گلوله کشته شد.

سخنان حامد بهداد، برنده جایزه بهترین بازیگر نقش اول مرد در شب انجمن منتقدان، با واکنش های متفاوتی در فضای مجازی همراه شد. آقای بهداد هنگام دریافت جایزه اش به فشارهایی که بر هنرمندان است اشاره کرد و گفت: «ما را به لکنت انداخته اند و هنرمندان این روزها نمی توانند در آینه نگاه کنند، چون نتوانسته اند بخشی از عشقی را که مردم نثارشان کرده اند به آنها بازگردانند.... ما خود مردم هستیم اسم مزخرف سلبریتی را از روی صورت ما بردارید». در شبکه های اجتماعی، عده ای حمایت حامد بهداد از حسن روحانی و خبر معافیت مالیاتی هنرمندان در لایحه بودجه سال ۹۹ را که بسیاری آن را «پاج انتخاباتی» تلقی کرده اند پیش کشیده اند. برخی نیز بیست اینستاگرام او را درست در روزی که اعتراضات آبان ماه آغاز شد، در حال ساخت موزیک ویدئو در ساحل سانتامونیکای آمریکا به اشتراک گذاشتند.

آقای بهداد پیش تر نیز در اینستاگرام خود به اعتراضات آبان ماه واکنش نشان داده بود و گفته بود «مفتضح ما هنرمندان که به امید بهبود جامعه فریب خوردیم و رأی دادیم و تشویق کردیم و ناسزا خوردیم». او همچنین در واکنش به سرنگونی هواپیمای اوکراینی در اینستاگرام خود گفت «این روش که هر بار دروغی بسازید و بخورد مان دهید باید خاتمه یابد.»

نوید محمدزاده، بازیگر برنده تندیس خلاقیت در بازیگری نیز جایزه اش را به خانواده قربانیان سرنگونی هواپیمای اوکراینی تقدیم کرد و گفت برای بلاهایی که سرمان می آورند نمی دانم چه عنوانی انتخاب کنم. نوید محمدزاده پس از دریافت جایزه خود، گفت: «برای چندمین بار است که در این جشن به من لطف داشتید و من را مطمئن می کنید که روند فعالیت خود را ادامه دهم. تک تک عوامل کمک می کنند که بازیگر موفق باشد و دیده شود.»

او همچنین از سعید روستایی و نیما جاویدی به دلیل حمایت هایشان در روند فیلم تشکر کرد و جایزه اش را به خانواده هایی اهدا کرد که فرزندان شان را در سانحه هوایی اخیر از دست دادند.

قصیده ای از سیف فرغانی

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
هم رونق زمان شما نیز بگذرد
وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
بر دولت آشیان شما نیز بگذرد
باد خزان نکبت ایام ناگهان
بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
ای تیغ تان چو نیزه برای ستم دراز
این تیزی سنان شما نیز بگذرد
چون داد عادلان به جهان در بقا نکرد
بیداد ظالمان شما نیز بگذرد
در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
این عوعو سگان شما نیز بگذرد
آن کس که اسب داشت غبارش فرونشست
گرد سم خران شما نیز بگذرد
بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت
هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت
ناچار کاروان شما نیز بگذرد
ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن
تأثیر اختران شما نیز بگذرد
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد
بیش از دو روز بود از آن دگر کسان
بعد از دو روز از آن شما نیز بگذرد
بر تیر جور تان ز تحمل سپر کنیم
تا سختی کمان شما نیز بگذرد
در باغ دولت دگران بود مدتی
این گل، ز گلستان شما نیز بگذرد
آبیست ایستاده درین خانه مال و جاه
این آب ناروان شما نیز بگذرد
ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع
این گرگی شبان شما نیز بگذرد
پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست
هم بر پیادگان شما نیز بگذرد
ای دوستان خواهیم که به نیکی، دعای سیف
یک روز بر زبان شما نیز بگذرد

به یاد دکتر خسرو نصر



دکتر خسرو نصر نزدیک به هشتاد سال پیش در تهران دیده به جهان گشود. دکتر محسن نصر، پدر خسرو، در سال‌های ۱۳۳۰ شهردار تهران بود که لوله‌کشی آب تهران را آغاز کرد و در کابینه شادروان دکتر محمد مصدق وزیر کشور بود. خسرو برای ادامه تحصیل به آمریکا آمد و از دانشگاه نیویورک درجه دکترای دریافت کرد و رشته تخصصی خود را در دانشگاه شیکاگو تمام کرد و بی‌درنگ برای خدمت به شیراز رفت. در همان ماه‌های نخستین خدمت در شیراز به زودی به همه روشن شد که دکتر نصر به راستی استادی بی‌نظیر و مدیری بسیار لایق است که کلیه استادان بخش داخلی او را به ریاست بخش انتخاب کردند. دکتر نصر به زودی برای تمام استادان شناخته شد و تمام استادان دانشکده پزشکی او را به عنوان ریاست دانشکده پزشکی انتخاب کردند.

دیری نپائید که زیر نظر دکتر نصر و مدیریت او در بیمارستان نمازی شیراز دانشکده پزشکی شیراز مورد حمایت و پیوستن دانشگاه شیراز با دانشگاه‌های هاروارد و پنسیلوانیا شد. در بحبوحه انقلاب دکتر نصر کوشش کرد که دانشگاه شیراز و استادان بسیار عالی آن از آسیب‌های انقلاب مصون باشد، اما انقلاب دامنگیر او هم شد و او ناچار به تهران رفت. در تهران نیز با گرفتاری‌های گوناگون روبرو شد و برخلاف میل به آمریکا مهاجرت و در شهر ساکرامنتو اقامت گزید.

دکتر نصر مرشد و رهنمون تمام پزشکان دانشگاه شیراز بود و خانه او همیشه جای همه شیرازی‌ها و ایرانی‌های ساکرامنتو بود. بدبختانه در چند سال گذشته بیمار شد و در تمام مدت بیماری شیوا نصر، همسرا، مانند فرشته‌ای عاشق همدم و پرستار دائمی دکتر نصر بود. فرزندان دکتر نصر رسا و ناهرد و پروانه وارگرداگرد پدر خود بودند. دکتر نصر انسان بی‌نظیر و شاخصی بود که نامش همیشه باقی خواهد بود و به راستی به گفته یکی از شاگردان او:

صبر بسیار باید پدر پیر فلک را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند زاید

دکتر فریده تهرانی و

دکتر حسین شهیدی

جای خالی انسانی بزرگ

با نهایت تأسف و تأثر دوستی صمیمی، همکاری گرامی، و انسانی ارجمند را که در میان دوستان و آشنایانش به صمیمت، یکرنگی، تواضع و شایستگی یگانه بود، از دست دادیم. دکتر خسرو نصر پزشکی شایسته و نامدار، استاد، رئیس دانشکده پزشکی شیراز و فسا، رئیس پیشین بیمارستان نمازی بود که در پیشرفت علم پزشکی در ایران بنیادی مستحکم پایه‌گذاری کرد و در تربیت پزشکان لایق و کارداران نقش برجسته‌ای ایفا نمود.

سالیان درازی با ما و بسیاری از همکاران و آشنایانش دوستی و رابطه خانوادگی داشت. صمیمت و نزدیکی ما از آنجایی شروع شد که در زمان تصمیم برای رشته تخصصی، دکتر خسرو نصر با صمیمت و درایت زیادی مرا به گرفتن تخصص در رشته سرطان‌شناسی (اونکولوژی) تشویق کرد.

دکتر نصر در روابط خانوادگی هم انسانی شریف و ثابت‌قدم و رفیقی سرشار از مهر و مهربانی بود. او همواره با روی باز آماده راهنمایی و کمک و یاری بی‌دریغ به اطرافیانش بود و با شیرین سخنی و لبخند دوست‌داشتنی‌اش همیشه درس امید به زندگی و آینده می‌داد. عشق و علاقه‌اش به ایران با ریشه‌های عمیق خانوادگی که داشت زبانزد همگان بود.

دکتر خسرو نصر در خانواده‌ای خوشنام و خدمت‌گزار به دنیا آمده بود و پس از اتمام دوران دبیرستان عازم آمریکا شد و در بهترین دانشگاه‌های آمریکا، از جمله ییل، کلمبیا و شیکاگو، تا عالی‌ترین درجات علمی و آموزشی پیش رفت. او با عشق و علاقه به ایران بازگشت و با خدمت و تدریس صادقانه و تربیت پزشکان حاذق و درجه اول از خود یادگاری جاودانی به جای گذاشت.

نامش و یادش برای همیشه جاودان باد. درگذشت دکتر خسرو نصر را به شیوا، همسر شایسته و گرامی وی که همیشه پشتیبان و یار و مددکار دکتر نصر بود، فرزندان رسا و نوا و خاندان دکتر نصر، وابستگان و دوستان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

مینو و دکتر عباس مجاب

سوگ سقوط

پرنده‌ها همه در باد تارو مار شدند
نگاه‌ها همه از اشک جویبار شدند
مرا ببخش اگر واژه‌های معصومم
خبر رسان خبرهای ناگوار شدند

نوشته: محسن فرهادی باجولی، روزنامه‌نگار

شعر: سعید بیابانکی

برای قربانیان هواپیمای اوکراینی باید بیش از همه گریست و سیاه پوشید. امروز با دقت جزییات قربانیان این حادثه دلخراش را می‌خواندم. شوکه شدم. حتما شما هم شوکه می‌شوید.

وجود ده دانشجوی دانشگاه آلبرتای کانادا، دو زن و شوهر استاد دانشگاه آلبرتا به همراه دو فرزندشان، شش دانشجو از دانشگاه تورنتو کانادا، دو دانشجوی دانشگاه «مک‌مستر» و «سیاوش مقصودلو» دانشمند پزشکی و دانشجویان سابق مقطع پسادکتری دانشگاه «مک‌مستر» به همراه دختر و همسر، دو دانشجوی دکتری دانشگاه «واترلو» کانادا، دو دانشجوی دانشگاه «گولف»، سه پزشک متخصص شهر ادمونتون به همراه فرزندان، «علیرضا پی» بنیانگذار شرکت فناوری «MessageHopper» در آتاوا، دو دانشجوی دانشگاه کنکوردیای مونترال، دو دانشجوی مقطع دکتری دانشگاه کارلتون، دو دانشجوی سابق دانشگاه بریتیش کلمبیا، زوج فارغ‌التحصیل دانشگاه رایسون، چهار دانشجوی دانشگاه «وسترن»، استاد دانشگاه سنتتال کانادا به همراه همسر باردار و فرزندش همه و همه ایرانی، آری همه و همه ایرانی.... در برهه‌ای که کشور از نادانی در رنج و مردمان را گریزان از اندیشه و دانایی و دانستن بار آورده‌ایم و بزرگ‌ترین سلاح من روزنامه‌نگار قلمی است که از نوشتن رنج می‌برد و تلاش مان بر نفهمیدن و نخواندن و نوشتن و نگفتن است. از دست دادن این همه خردمندی که برای شکوفا شدن خود «رنج دوران برده‌اند» سخت است، سخت... باید گریست. مادرم ایران؛ تسلیت!

کجاست مرثیه سازی که نوحه ساز کند
برای این همه مادر که داغدار شدند
بیا بنفشه بکاریم دسته دسته کبود
به یاد باغچه‌هایی که بی بهار شدند
خبر درست، خبر سنگدل، خبر این بود؛
پرنده‌ها همه در آسمان غبار شدند...



شاهرخ احکامی

پیکان سرنوشت ما (با بهره گیری از نوشته ها و خاطرات احمد خیامی)

گردآوری و نگارش: مهدی خیامی

نشری، تهران

کتاب پیکان سرنوشت ما که بر اساس نوشته ها و خاطرات احمد خیامی از بنیان گذاران شرکت کارخانجات ایران ناسیونال و فروشگاه های زنجیره ای کوروش نوشته شده است، از جهات بسیاری خواندنی و بارز است. از جمله نخست این که بسیاری از روایت های این کتاب به طور کلی در بردارنده درس و آموزه های فراوانی برای علاقمندان به کارآفرینی بومی است. دوم اینکه روایت کننده برخی اصول مهم اخلاق تجاری و رفتار صنعتی و همچنین چگونگی رعایت آنها را توضیح داده است. روایت های احمد خیامی گوشه های ثبت نشده در تاریخ توسعه صنعتی ایران را روشن می کند. نتیجه تحقیقات زیادی را به زیر سؤال برده و به چالش می کشد و سؤالات و موضوعات متعددی را مطرح می کند. اما بی شک روایت های این کتاب زمینه مطالعات بیشتری را به ویژه در مورد صنعت خودروسازی در دهه ۱۳۴۰ شمسی که دوره طلایی اقتصاد ایران در آن رقم خورده است فراهم می کند. خاطرات احمد خیامی روایت های کارآفرینی است که به همراه برادرش یکی از بزرگ ترین واحدهای صنعتی بخش خصوصی را با تمام فراز و نشیب های موجود در زمینه اقتصادی و سیاسی توسعه دادند.

در مقدمه کتاب می نویسد: ... احمد خیامی در حقیقت یکی از بنیانگذاران شرکت صنعتی خودروسازی ایران ناسیونال بود که خودرویی به نام پیکان تولید می کرد که در حافظه تاریخی ایرانیان به خوبی ثبت شده است. احمد خیامی و برادرش محمود، این کارخانه را تأسیس کردند. کارخانجات صنعتی ایران ناسیونال در سال ۱۳۴۱ شمسی با سرمایه یک صد میلیون ریال با نام شرکت سهامی عام کارخانجات ایران ناسیونال تحت شماره ۷۳۵۲ به ثبت رسید و در تاریخ پانزدهم مهرماه ۱۳۴۴ بهره برداری از آن آغاز شد. اولین محصولات شرکت اتوبوس و مینی بوس با امتیاز دایملر بنز آلمان بود. سپس این کارخانه در بیست شهریور ۱۳۴۵ اجازه تأسیس کارخانجات ساخت انواع اتوموبیل سواری چهار سیلندر را نیز به دست آورد... در تاریخ بیست و سوم شهریور ۱۳۴۶ سالن تولید پیکان با امتیاز گروه روتس انگلستان، که بعداً به کرایسلر بریتانیا تغییر نام داد، و بعد از آن نیز با امتیاز شرکت تالبوت ساخته شد و در کارخانه شمالی مورد بهره برداری قرار گرفت. سپس در زمینه توسعه تولید انواع خودرو از نوع اتوبوس و مینی بوس سالن های ساخت اتوبوس مدل ۳۰۲ و مینی بوس ۳۰۹ با امتیاز دایملر بنز آلمان گشایش یافت. در مجموع از سال ۱۳۴۸ تولید خودروی سواری پیکان تا ۱۳۵۷ نزدیک به ۴۰۰ هزار دستگاه انواع خودرو پیکان شروع شد.

در رابطه با شاه می نویسد: ... شاه در موارد زیادی در این کارخانه حضور پیدا می کرد و قسمت های مختلف آن را مورد بازدید قرار می داد و هنگامی که خودش

نمی توانست از پیشرفت کارخانه بازدید کند، اسداله علم را به آنجا می فرستاد... به علاوه رابطه خوب ایران ناسیونال با دولت و توجه خاص شاه به پیشرفت این کارخانه باعث شده بود تا این کارخانه اعتبارات بین المللی نیز دریافت کند. در رابطه با کارگران می نویسد: ... برکسی پوشیده نیست که احمد و محمود خیامی از جمله کارآفرینان صنعتی در ایران بودند که کارشان را با کارگری ساده در گاراژ پدرشان در شهر مشهد شروع کردند. آنها از گریس کاری گرفته تا شست و شوی ماشین (زیرشویی، توشویی و وروشویی) و تا حدی مکانیکی را خود انجام می دادند. همین پیشینه کارگری بعدها که کارخانه ایران ناسیونال را تأسیس کردند باعث نزدیکی بیشتر آنها و کارگران می باشد. آنها واقعاً اعتقاد داشتند کارگر ایرانی لایق و مستعد است و در فرایند ساخت اتوموبیل در ایران و تبدیل مونتاژ قطعات به تولید داخلی قطعات خودرو به انتقال مهارت به کارگران ایرانی معتقد بودند...

در انحلال بنگاه خانوادگی می نویسد: ... موضوع مهم کتاب جدایی محمود و احمد خیامی از یکدیگر است. در ایران اکثر کسب و کارهای کوچک خانوادگی هستند و به راحتی نمی توانند بزرگ شوند. اما در دهه ۱۳۵۰ قبل از وقوع انقلاب بزرگ ترین واحد اقتصادی کشور بنگاه خانوادگی برادران خیامی بود. هر چند عمران نیز از همه بنگاه های خانوادگی بزرگ در ایران کوتاه تر بود... این دو برادر نتوانستند تعارضات مختلف خانوادگی و اقتصادی شان را مدیریت کنند... احمد خیامی این بنگاه را بنیان گذاشت و محمود خیامی در راه توسعه آن تلاش کرد و پدر آنها تنها یک سهم بیشتر نداشت. عمر فعالیت خانوادگی به انتقال از نسل اول به نسل دوم نکشید... تلاش آنها برای به دست آوردن قدرت بیشتر بین آن دو اختلاف به وجود آورد. یکی دیگر از چالش هایی که احمد و محمود با آن روبه رو شدند، ورود اعضای جدید خانواده به بنگاه بود. ... سعید خیامی پسر احمد بعد از تحصیلات در اواخر تابستان سال ۱۳۵۰ به ایران برگشت و مدیریت بخشی از کارهای سفارش های خارجی را در دست گرفت و سفارش کلی برای قطعات سی کی دی را احمد خیامی داشت. سعید همچنین در اداره مرکزی شرکت مسئولیت امور نمایندگی فروش را بر عهده داشت. همین امر یکی از دلایل مهم جدایی آنها محسوب می شد. در حقیقت محمود خیامی نگران آینده رابطه با احمد و فرزندان او بود که بتدریج به مدیریت قسمت های مختلف شرکت منصوب می شدند. احمد خیامی هم حس کرده بود که جریان کارها به خوبی جلو نمی رود و محمود خود را فرد دوم شرکت نمی داند. در نتیجه تصمیم به جدایی گرفتند و همه چیز را نصف کردند. کلیه قسمت های مرسدس بنز را احمد برداشت و ایران ناسیونال را محمود. در روزهای جدایی این دو برادر ارزش واقعی ایران ناسیونال حدود ۲ میلیارد تومان روایت شده و روزانه ۷۰۰ هزار تومان درآمد داشت. چون هر روز سیصد دستگاه پیکان و ۴۰ دستگاه اتوبوس، مینی بوس و کامیونت می فروخت. آنها این جدایی را از مردم مخفی کردند چون نیک می دانستند بخشی از اعتبار آنها به اتحاد خانوادگی آنها نزد دیگران بستگی دارد حتی شاه نیز که به امور این شرکت علاقه داشت در مورد این جدایی پادرمیانی نکرد...

احمد خیامی پس از جدایی از برادرش، فروشگاه های زنجیره ای کوروش را افتتاح کرد. احمد خیامی می نویسد: من، احمد خیامی آن طور که در شناسنامه ام نوشته شده در سال ۱۳۰۳ در مشهد به دنیا آمده ام. تاریخ تولدم حتی در گذرنامه ام روز و ماه ندارد و در آن فقط سال ۱۹۲۴ ثبت شده است. چون پدر و مادرم سواد خواندن و نوشتن نداشتند و تاریخ دقیق ولادت مرا در جایی ثبت نکردند. در واقع آنها تاریخ تولد هشت تن از ده فرزندشان را ثبت نکردند و از روز و ماه و سال تولد آنها اطلاع دقیقی در دست نیست. مادرم یک بار پدرم گفته بود که در زمستان به دنیا آمده ام و بدین ترتیب در نخستین سفرم به اروپا دهم دسامبر ۱۹۲۴ را تاریخ تولدم تعیین کردم... پدر بزرگم سید عبدالله از زادگاه خود سده اصفهان به مشهد مهاجرت کرده بود و شغلش دوختن چادر و خیمه برای ادارات و دستگاه های دولتی بود. به قولی خیمه زن بود و به همین مناسبت نام فامیل خیامی یعنی خیمه زن را انتخاب کرد.

البته نسبتی هم با نام خیام ریاضی دان و شاعر ایرانی دارد... پدرم ابتدا به تجارت روی آورد (سیدعلی اکبر) و سنگ های فیروزه می خرید و به عشق آباد می برد. پس از آن به کاروان سرداری که بسیار معمول بود، زیرا مسافران و مخصوصاً زوار کمتر هتل یا مهمان خانه در مشهد پیدا می کردند و به آنجا می رفتند....

در دوران تحصیلات ابتدایی با خرید و فروش قند و شکر و سایر محصولات به داد و ستد پرداخت و در آن ایام با محمدتقی شریعتی پدرعلی شریعتی و چند نفر از جوانان فعالیت داشت. و در مهرماه ۱۳۳۱ از طرف مردم مشهد مأموردیدار با مصدق شد. در آن دیدار من مصدق را مردی بسیار محتاط و محافظه کار دیدم که با نظرات و پیشنهادهای ما موافق نبود. باید بگویم این ملاقات باعث دلسردی و ناامیدی من از مصدق شد. بعد از مدتی هم انتخابات مجلس شورای ملی را در مشهد به علت نبود امکانات مالی متوقف کردند. انحلال مجلس شورای ملی و رفراندوم مصدق باعث شد کلوب مصدق را تعطیل کنیم و به کارهای کارواش بیشتر رسیدگی کنیم. به تدریج ملک کارواش را، که متعلق به پدر و عمویم بود، خریدیم و در مدت چند ماه توانستیم مبلغی در حدود شش هزار تومان پس انداز کنیم. در وقایع ۲۸ مرداد به دلیل شهرت به طرفداری از مصدق و دشمنی شدید با آن روحانی نما مورد تعقیب قرار گرفتیم. عده ای به خانه ام هجوم بردند و کلیه اسباب و اثاث خانه ام را به هم ریختند. البته من خانه نبودم... ابتدا در نیشابور و بعد در تهران مخفی شدم... پس از پیروزی در سی ام تیر، عده ای از افراد ما و مردم بیکار می خواستند خانه فرمانده لشکر و رئیس شهربانی و فرمانده رکن دو را سنگباران کنند. بعضی ها به زنان آنها نیز اهانت کرده بودند. من به شدت از اعمال آنها جلوگیری کردم و جلوی هرگونه تهاجم را گرفتم. فرمانده لشکر و رئیس شهربانی رکن دو از این کار مطلع شده بودند و با پاکسازی پرونده ام گذشته را تلافی کردند... ساختن اتوموبیل هدف اصلی ام بود. من و محمود اکثر اوقات درباره ساخت اتوموبیل در ایران فکر می کردیم. در سال ۱۳۳۲ که قدم به سی سالگی گذاشتم اولین اتوموبیل مرسدس بنز را در مشهد فروختم و فهمیدم کم کم زندگی روی خوشش را به ما نشان می دهد.

نخستین اتوموبیل بنز را به احمد قرشی (دکتر محمود قرشی دایی من که خوب به خاطر دارم به خاطر رنگ سبز یا زرد آن در مشهد انگشت نما شده بود) که قوم و خویش دور ما بود در ازای مقداری پول نقد و چند سفته و یک دستگاه اتوموبیل جاگوار بسیار کهنه فروختم. دومین اتوموبیل مرسدس بنز را دکتر شاملو (با جناب دکتر محمد قرشی) از ما خرید و به این ترتیب کار اتوموبیل فروشی در مشهد حسابی رونق گرفت... همیشه بسیار دقت می کردم که کار مشتریان به بهترین وجه انجام داده شود و رضایت کامل آنها را به دست آورم... همیشه هدف ما دو برادر این بود که وقتی با کسی معامله می کنیم خریدار بیشتر از ما سود ببرد. هیچ وقت قصد گران فروشی یا خدا نکرده کلاه گذاشتن سر کسی را نداشتیم... از نخستین روزهایی که اتوموبیل به تاکسی دارها می فروختیم به خوش دستی معروف شده بودیم. زیرا هرکسی اتوموبیلی از ما می خرید، به درآمد خوبی هم می رسید... محمود را مانند چشم هایم دوست داشتم. هنوز هم محمود را مانند فرزندم از دل و جان دوست دارم. «زمانی که مریضی خیلی سخت گرفته بودم محمود ساعت ها پشت در اتاق من می ایستاده و زار زار گریه می کرده. حتی یک بار که حال من بدتر شده بود، او از ناراحتی زیاد می خواسته خودش را در چاه بیندازد... همسریکی از دوستان برای خرید چرخ خیاطی سینگر مرا به عنوان ضامن خریدار معرفی کرده بود... نماینده سینگر برای تحقیق به محل کار ما آمده بود و در گزارشش با اشاره به وضع تجاری من (در تهران) نوشته بود، این آقا که چیزی ندارد جز یک دفتر زیرپله و یک میز و چند صندلی شکسته، در حالی که من در همان روزها به طور متوسط روزانه ۲۵۰۰ تومان درآمد داشتم. در واقع در همان دکان زیرپله هر روز حداقل یک دستگاه اتوموبیل می فروختم... ما با هزاران نفر افراد گوناگون سروکار داشتیم و باید اعتراف کنم که از معاملات تجاری و امانت داری و درستی همین مردم بود که ما بردران خیامی توانستیم بزرگ ترین مرکز صنعتی

کشور را برپا کنیم... در اولین بازدید شاه، ملکه فرح گفتند خوشحالم که کارفرمایان شما مثل خودتان از کارگری شروع کرده و اکنون توانسته اند چنین کارخانه عظیمی را تأسیس کنند که از هر جهت به سود کشور است و شما باید با جدیت کار کنید تا بهترین کالا را بسازید و به بازار بدهید و ثابت کنید کارگران ایرانی در صورت وجود امکانات از بهترین کارگران دنیا هستند... موقعی که مدیران بی ام و می خواستند قراردادی با من امضا کنند... افزودند که به متخصصان آلمانی اضافه بر حقوقی که از بی ام و می گیرند مبلغ ۴۵ درصد اضافه حقوق به عنوان حق توحش برای خدمت در کشورهای جهان سوم تعلق می گیرد. تمام این مطالب چنان مرا ناراحت کرد که گفتم کشور ما در حال حاضر از کشور شما متدین تر است زیرا مهمان نوازی و احترام به خارجی ها در خون تمام مردم ایران است در صورتی که توحش کارهایی است که شما چند سال قبل در جنگ جهانی دوم کردید... چنان عصبانی شدم که هرچه به زبانم می آمد به آنها گفتم... روزی که با امضای قرارداد ساختن پیکان از انگلستان عازم تهران بودم، در همان هواپیما حبیب اله ثابت همسفرم بود. به محضی که مرا دید از قسمت درجه یک به قسمت توریستی آمد و گفت شنیده ام قصد داری سواری بسازی. پسر جان، من به تو توجه می دهم که این کاری که می خواهی بکنی صد درصد ناممکن است. من در این باره مطالعات بسیار کرده ام و می دانم جز زیان و از بین رفتن سرمایه و آبرو چیزی به دست نخواهی آورد. در پاسخ گفتم از نصایح شما بسیار سپاسگزارم. من این کار را برای مردم مملکت می کنم و اطمینان دارم کاری است عملی و تا جان در بدن دارم برای ساختن اتوموبیل در ایران تلاش می کنم. آبروی من با این امورات بین نمی رود و اگر سرمایه هم از بین رفت باز هم کار ماشین شویی همیشه برایم ممکن است. هنوز سطح زندگی خود را در حدود همان زمان ماشین شویی نگه داشتم... در کارخانه ایران ناسیونال روزانه بیش از صد هزار تومان درآمد دارم. هنوز با توریست کلاس مسافرت می کنم. ثابت گفت همین راه ام از دست خواهی داد و اضافه کرد نظری ندارم چون هرکاری بکنی نمی توانی بازار فروش فولکس واگن را که نمایندگی آن را دارم از دستم بگیری و این اتوموبیل چنان در ایران طرفدار دارد که هیچ اتوموبیلی نه در ایران بلکه در دنیا به پایش نمی رسد. چون به تو علاقه دارم خواستم نظرم را گفته باشم. از آقای ثابت بسیار تشکر کردم. او در حالی که به نظر

درگذشت بنیانگذار ایران ناسیونال

در آخرین لحظاتی که مجله «میراث ایران» برای چاپ آماده می شد، اطلاع یافتیم که محمود خیامی بنیانگذار گروه صنعتی ایران خودرو، ایران ناسیونال سابق، ۹۰ سالگی در شهر لندن درگذشت. خیامی ها در ۱۲ مهرماه ۱۳۴۱ با ده میلیون سرمایه، شرکت ایران ناسیونال که امروز ایران خودرو نام دارد را برای تولید اتوبوس های بین شهری تأسیس کردند، البته برادران خیامی در سال ۱۳۵۱ راه تجاری خود را از یکدیگر جدا کرده و ایران ناسیونال به محمود خیامی رسید. پس از انقلاب ایران ناسیونال مصادره شده و به ایران خودرو تغییر نام پیدا کرد. محمود خیامی هم به لندن رفت و نمایندگی بنز را در لندن و ۷ شهر دیگر در انگلستان و آمریکا به عهده گرفت.



«میراث ایران» درگذشت محمود خیامی را، به همه اعضای محترم خانواده خیامی از صمیم قلب تسلیت می گوید.

می‌رسید کمی هم دلخور شده برگشت سرجایش.

... پس از آن که محمود تصمیم به جدا شدن از او می‌کند و هرچه داشته‌اند تقسیم می‌شود و یکدیگر را در سوئیس برای انتقال پول‌ها و تقسیم بین یکدیگر می‌بینند می‌گوید: از اروپا که برگشتیم هرچه به او مراجعه کردم (محمود) تا قول‌هایی را که به من داده بود عملی کند اعتنایی نمی‌کرد. هرگز حرفی را فراموش نمی‌کنم که شبی به من زد. موقعی که از این بدقولی او گله می‌کردم، نمی‌دانم چطور شد که شوخی یا جدی گفت داداش، خوابت کردم! هنوز سخنان آن شبش آتش به جانم می‌اندازد... پس از جدایی، سال‌ها به عذر این که سرمایه‌گذاری می‌کند، یک شاهی هم به من نداد، در صورتی که به مجرد آن که مرا از ایران ناسیونال اخراج کرد، قیمت پیکان جوانان را از ۲۲۵۰۰ به ۳۵۰۰۰ تومان و پیکان کار را به سی هزار تومان رساند. به همین نسبت قیمت اتوبوس و مینی‌بوس و وانت ۳۰۹ مرسدس و وانت پیکان را بالا برده بود. بعد از شش ماه تولیدات کارخانه به دلیل بالا رفتن درآمد سرانه مشتریان بی‌شماری داشت و فقط در برابر پول نقد فروخته می‌شد و بر تولیدات کارخانه مرتباً اضافه می‌شد. اما نه به سرعت قبلی از اتمام محصولات ایران ناسیونال بازار سیاه داشت و محمود هم از این وضع بی‌بهره نبود...

رساله ۱۳۵۰ عبدالله خیامی که هم پسرعمویم بود و هم برادر هسمرم در اتریش دوره دکتری را تمام کرده بود و اصلاً قصد نداشت به ایران بیاید من در جلسات متعدد... راضی‌اش کردم به ایران برگردد... در فرودگاه مهرآباد او را توقیف کردند... با تلاش زیادی پس از یک ماه از زندان مرخص شد. معلوم شد در یکی از تظاهرات‌های خیابانی از او عکس گرفته شده است... در شروع دوباره، تأسیس فروشگاه‌های کوروش، تأسیس کارخانه جامکو، ساختن بناهای بزرگ، خرید بیمه آسیا، تأسیس درمانگاه علی بن موسی الرضا در مشهد برای درمان بیماران سرطانی... در آخر دفتر می‌نویسد: گذشته‌ها گذشته و غسل جمع‌شده ریخته شده است. تاریخ باید دوباره ما قضاوت کند...

در مؤخره گردآورنده می‌خوانیم: احمد خیامی پس از انقلاب مدتی در هواپیما و تورنتو زندگی کرد. او در پایان عمر برای معالجه سرطان به لس‌آنجلس رفت و با وجود ضعف و بیماری، آرزو داشت بتواند روزی کارخانه‌ای در مشهد تأسیس کند. در آن زمان به هفتاد سالگی رسیده بود و ضعیف و بیمار بود ولی با شور و نشاط جوانی حرکت می‌کرد. احمد و همسرش در آن زمان در آپارتمان کوچک دو اتاقه‌ای در لس‌آنجلس زندگی می‌کردند که با خانه چندین هزارمتری، و دریاچه و جزیره‌اش در تهران قابل مقایسه نبود. دیگر ریه‌های احمد حالت اسفنجی پیدا کرده بود و دچار سیروز کبدی شده بود. ظاهرش هم با آن صورت تکیده و چشم‌های گودافتاده و جسم ضعیف از پیشرفت بیماری‌اش خبر می‌داد. با همه این احوال احمد تصمیم به بازگشت به کاناडा گرفته بود تا بتواند از درمان رایگان کشور میزبان بهره بگیرد. احمد خیامی در بازگشت به تورنتو روزگار سختی را در جدال با بیماری علاج ناپذیرش گذراند. او که در بیمارستانی بستری شده بود در تنهایی و غربت در ۲۷ مه ۲۰۰۰ (۷ خرداد ۱۳۷۹) دارفانی را وداع گفت. احمد به سبب سرخوردگی و شکست مالی ناشی از اقامت و سرمایه‌گذاری در کاناडा چندان علاقه‌ای نداشت در آن سرزمین دفنش کنند. وصیت کرده بود در ایالت کالیفرنیا در آمریکا سر به خاک بگذارد. مراسم خاکسپاری خیامی در مموریال پارک گورستان ایست‌وود لس‌آنجلس در حضور همسر، فرزندان و محمود برادرش و تنی چند از دوستان و خویشاوندان برگزار شد...

در مراسم یادبود او در ایران عده‌ای از کارگران جوان این مؤسسه... به بهانه اینکه خیامی طاغوتی بوده، تصمیم گرفتند اغتشاش کنند و مراسم یادبود او را به هم بزنند. یکی از کارمندان قدیمی ایران ناسیونال با بیان جمله‌ای از یک نویسنده آنها را آرام کرد: «هیچ کس به مرده حسادت نمی‌کند، به خصوص اگر آن مرده مانند ما کارش را با کارگری شروع کرده و مانند هر کارگر، ساده و غریبانه به خاک سپرده شده باشد.»

گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی (تشبیهات و استعارات)

همراه با شرح ومعنی همه ابیات مربوط به گل و گیاه در دیوان حافظ

دکتر بهرام گرامی، با مقدمه ایرج افشار

انتشارات سخن

دکتر بهرام گرامی درباره این کتاب می نویسد: در این کتاب از آثار شاعران قدیم تا فروغی بسطامی، متوفی ۱۲۷۴ قمری استفاده گردیده و از آثار شاعران بعد از آن زمان مگر به ضرورتی انگشت شمار استفاده نشده، زیرا به باور این مؤلف در بیشتر آثار شاعران متأخر و معاصر چندان نشانی از شناخت گیاهان و توجه به ویژگی های آنها به چشم نمی خورد.

ایرج افشار در یادداشت می نویسد: این کتاب همچون راهنمای «باغ گیاهان» است که قدم تفرج بدان می گذارید و روشن است که هر یک از گل های گوناگون و رنگارنگ باغ شما را به سویی می کشد و وقت شما را به گونه ای خوش می کند و بوی دلاویز یا رنگ دلپذیرشان هوش از سر شما می رباید. اکنون به جای آن چنان راهنمایی، کتاب خوب و دلپذیر آقای بهرام گرامی را در دست دارید که راهنمای شما برای گردش در باغ فراخ و کنانه شعر فارسی است که هر گوشه ای از آن گلی و گیاهی سرکشیده است... گل و گیاه در فرهنگ ایرانی جایی شایسته دارد. در ادب فارسی به ویژه شعر مرتبش بسیار و الاست و این کتاب گواهی راستین در آستین. در مثل و حکمت هم چنین است. اگر نگاهی به امثال و حکم دهخدا ببیند از دیدگاه دید که در میدانی فراخ باید قدم گذارد: با دنجان بم (یا بد) آفت ندارد؛ نخود هر آتش نباید شد؛ فلفل مبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه؛ زیره به کرمان نباید برد؛ با پنبه سربیدن کار ناکسان است؛ فلان کودک مثل هلوی پوست کنده می ماند یا مثل برگ گل است.... دکتر ایرج افشار اضافه می کند: شاید بیش از همه بر تولد لوفر در کتاب Sino Iranica که در سال ۱۹۱۹ در شیکاگو چاپ شد، توجه فرهنگی و تمدنی به سابقه آورد و بردگی هانی کرد که میان چین و ایران انجام شده بود و نشان داد که اسپست (یونجه) و هلو چگونه از ایران به سرزمین های دیگر رفت. همچنان که پس از او ابراهیم پورداود در کتاب نامور هم رزم نامه نشان داد که گونه های خانواده گیاهی مرکبات چگونه از سویی به سویی رفت و بالمال پرتقال و نارنگی و دارابی و بکرایی و بید خونی و نارنج و ترنج و لیمو ازینا چه گذشته ای داشته اند. راستی بهرام گرامی شاید بتواند به نام پرتقال در رسته دوم پژوهش خود اشاره کند از باب آنکه در عصر صفوی شراب پرتقالی در ایران رواج داشت و شاعران دوره از یادکرد آن غافل نمانده اند. اما پرتقال در اینجا ناظر به محل کاشت آن درخت بوده است.

چشم فرنگی تو مسلمان نمی شود / یک جام اگر شراب دهد پرتگالیم

(سالمق قزوینی)

چشم زان ایمان و پیمان بسته بگزیدی کنون / کنج باغ و صحبت غیر و شراب پرتگال (تذکره روز روشن)

ارغوان: ز دیده تاشدی ای شاخ ارغوان پنهان / به خون نشانده مرا اشک ارغوانی من محتشم کاشانی

ارغوان نام درختی است که در انگلیسی Love tree یا judus tree درخت یهودا می نامند. نام ارغوان به درخت و گل هر دو اطلاق می شود. وحشی بافقی می گوید:

تن گردان ز غایت پیکان / راست چون شاخ ارغوان باشد

در سه بیت زیر به ترتیب از کمال اسماعیل، فرخی سیستانی و محتشم کاشانی، ارغوان به خون دشمن اشاره دارد:

لباس عافیت را تیغ چون گل چاک گرداند / ز خون دشمنان نیزه درخت ارغوان گردد گفتم چو برگ نیلوفر بود پیش از این / گفتا کنون ز خون عدو شد چون ارغوان

تیغه آب داده شمشیر قبل از ریختن خون دشمن به برگ کبود نیلوفر و پس از آن به سرخی ارغوان تشبیه شده است.

تیغ توکز خون خصم قطره چکان آمده / گلشن فتح تو راست شاخ گل ارغوان

ذکر کلمه گل متعلق به درخت ارغوان است، قطرات خون به گل های ریزارغوان و شمشیر به شاخه ارغوان تشبیه شده است...

انار: پستان سیمگون تو با اشک لعل ما / آن انار سینه آمد و این ناردان چشم (خواجوی کرمانی)

در دو بیت زیر اوحدی مراغه ای انار سینه و سیب زنخدا معشوق را دوای درد عاشق دلخسته می داند که معشوق از او دریغ می کند:

شکر من لب و سیل از رخ و نار از سینه / نفرستاد چو دانست که بیمار اینجاست نار آن سینه و سیب زرخ و غنچه لب / به من آور که دلم خسته بیمارم هست صائب می گوید:

چند باشی همچون من مرده پنهان زیر پوست

همتی کن پوست را بشکاف بر خود چون انار

بادام: ما چاشنی بوسه ز دشنام گرفتیم / فیض شکر از تلخی بادام گرفتیم کردیم دل سنگدلان را به سخن نرم / از ریگ روان روغن بادام گرفتیم (صائب)

بیتی از نظامی گنجوی در گریه کردن شیرین از دوری خسرو و مضمونی بدیع از صائب:

ز بادام تر آب گل برانگیخت / گلای بر گل بادام می ریخت

نشود دیده من باز چو بادام به سنگ / بس که از دیدن اوضاع جهان سیرم من

بنفشه:

شده ست آیین زانو بنفش از شانه دستم / که دارم چون بنفشه سر به زانوی پشیمانی (نظامی گنجوی)

حافظ می گوید:

گرد لب بنفشه از آن تازه و ترست / کاب حیات می خورد از چشمه سار حسن

– بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر / بنگر به رنگ لاله و عزم و شراب کن

به: روزی به زنخدا گفتم به سیمینی / گفت از نظری داری ما را به از این بینی عشق لب شیرینت روزی بکشد سعدی / فرهاد چنین کشتست آن شوخ به شیرینی واعظ قزوینی می گوید:

هنوز گلشن حسن تو بر سر جوش است / چه شد که سیب زنخدا چو به نمد پوش است **بید:** هوای دامن صحراست لیلی را مگر در سر

که دل در سینه می لرزد چو برگ بید، مجنون را (صائب)

نیست جز خجلت از احباب تهیدستان را / بید را جز عرق بید نباشد شری (وحشی بافقی)

واژه بید چهار بار در دیوان غزلیات حافظ آمده است:

– شود چون بید لرزان سرو بستان / اگر ببیند قد دلجوی فرخ

– کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش

پسته:

هیچ دانی که چرا پسته چنان می خندد / زان که گفتم که بدان پسته دهن می مانی (خواجوی کرمانی)

سنایی می گوید:

بی دلان را رنگس گویای تو خاموش کرد / عشاقان را کرد گویا پسته خاموش تو

سعدی:

طوطی شکر شکن دیگر روا ندارد / گر پسته ات ببیند وقتی که در کلامی

پنبه و کتان:

و آنکه او پنبه از کتان شناخت / آسمان را ز ریسمان شناخت (نظامی گنجوی)

پیاز و سیر:

خلقت عشقت به من اولی که مردم چون پیاز

ده قبا دارند و من یک پیرهن دارم چو سر (سیف فرغانی)

تاک وانگور:

انگور نشد غوره ما خام سرشتان / از تاک بریدیم و به مینا نرسیدیم (حزین لاهیجی)
صائب می گوید:

ما داده ایم دست ارادت به دست تاک / زان روی می خوریم چو آب روان شراب
مدار از من دریغ ای ابر رحمت گوهر خود را / که من چون تاک صد دست دعا در آستین دارم
بوا علا شوشتری می گوید:

بیاور آن که گواهی دهد ز جام که من / چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
ز مرد اندر تاکم عقیق اندر غَرَب / سهیللم اندر خم آفتابم اندر جام
حافظ می گوید:

مستی عشق نیست در سر تو / روکه تو مست آب انگوری

ترنج و نارنج:

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا را
ظهیر فارابی می گوید:

دو پستان ز چاک پیرهن دیدم به دل گفتم / تماشا کن که سروناز بار آورده لیمویی
وحشی بافقی در منظومه فرهاد و شیرین در شب انتظار دیدن فرهاد و بودن
با او به ندیمان خود می گوید:

هم از نارنج و اترج بی نیازم / که لیمو بار دارد سرونازم
فرهاد شب هنگام نزد شیرین می آید. دودلداده به خلوت می نشیند و نه چندان
دور از پندار شیرین:

چو از شب رفت پاسی دست فرهاد / شد اندر سینه آن سرو آزاد
دو لیمو دید شیرین و رسیده / که به زان باغبان هرگز ندیده

حنا:

دست داد امشب حنارار خصلت پابوس او / از حنا کمتر نه ای ای گریه وقت دست و پاست
(واعظ قزوینی)

خشخاش:

عشق و عقل آن که ندارد می و افیونش ده / هر دو پالنگ چو باشد دو عصا می باید
(حزین لاهیجی)

زعفران:

مرا رخی است که چون آفتاب زرد خزان / هزار خنده رنگین به زعفران بزند (صائب)
خواجوی کرمانی می گوید:
گفتم به روی روشن تو روی بر نهم / گفتا که آب گل ببرد رنگ زعفران

زیره:

جان به تحفه بر جانان مفرست ابن یمین / کاین تکلف مثل زیره به کرمان باشد
(ابن یمین)

آرزو (گزیده اشعار و خوشنویسی ها)

مصطفی موسوی

نشر ایرانین Ashburn, Virginia, 703-724-9680

آرزو، گزیده اشعار و خوشنویسی های آقای مصطفی موسوی، شاعر، نویسنده، حقوق دان، دیپلمات سابق و خوشنویس است همراه با طرح هایی بسیار زیبا از هنرمند بنام ناصر اویدی. آقای مصطفی موسوی در شمال ایران متولد و پس از پایان تحصیلات در دانشکده حقوق تهران و قضاوت در تهران به وزارت خارجه منتقل شد و مأموریت هایی در افغانستان، هندوستان، ترکیه، کانادا و آمریکا داشته است. از آقای مصطفی موسوی چندین سال پیش نوشته بسیار جالبی به نام «زن ذلیل» در «میراث ایران» به چاپ رسید که خوانندگان زیادی داشت. با هم چند نمونه از اشعار زیبای ایشان را که همه آنها با خط زیبای شاعر در کتاب طراحی شده است، می خوانیم.

پیدای ناپیدای من

پیدای ناپیدای من روشن ز تو دنیای من

تو در منی من در توام آوای من شور من و فریاد من
خوش مانده ای دریاد من ای یادگار عمر من
هر چند دیروز آمدی دیر آمدی دیر آمدی
بس سال ها با من بُدی در اشک ها در خنده های من بُدی
پیدای ناپیدای من در بستر رویای من
پیوسته ای با جان من تو کیستی شیرین من

وداع

روزی با خورشید وداع خواهم کرد و به شب خواهم پیوست
همه اشک هایم را به ابر خواهم داد که بر صحرای سوزان بیارد
و خاک تفتنه را سیراب کند

همه ترانه هایم را به پرندگان خواهم سپرد که بر هر دیار نغمه عشق سرایند
سروده ها و خط نوشته هایم را به نسیم خواهم داد
که بر مزار شهیدان هدیه کند
آشیانم را تقدیم کودکان بی پناه خواهم کرد.

آزادی

تو زنده ای به عشق به شور آزادی
که بگویی هر آنچه می دانی و بجویی هر آنچه می خواهی
چه زیباست رهایی به شوق کمال بی ترس و قید
و گسستن زنجیر جهل و نادانی
و پریدن به آسمان امید و جهانی که در خور آئی

غربت

غربت، اندیشه ی آزادی بود در قفس تنگ زمان پرواز رهایی ز خزان
غربت اندوه جدایی بود از یار و دیار و سفر در خاطره های دوران
من در اندیشه ی نان بودم و عشق و خزان که در آن سوی افق
به یغما می برد بوسه ی شعله ی مهر ورق خاطره ها
و بهاران و هزاران را
جاده دیگرگون بود و پل های گذشته ویران
غربت آغاز ولادت بود در دشت پرافسون غریب.
دور از شعله ی عشق غربت آغاز گسستن و شکستن بود
و گذار از ظلمت تنهایی و رستن در بند و شکفتن در توفان

و در شعر تنهایی می خوانیم:

من چه تنها بودم در بهاری که به خاموشی اندوهم بود
همه جا خنده به لب می نهفتم غم تنهایی را
دور از جرگه ی یاران قدیم زندگی در خطر توفان رفت
دیگران خنده یارام نیست کس نکوبد بر در
شعله شور عزیزانم نیست شوق و آزادی پروازم نیست
منم و تنهایی یاد شیرین زمانی که گذشت
یاد یاران که برفتند و همواره دریاد زنده با خاطره های دوران
سپرم این ره توفانی را به امیدی که پیام خورشید
بزداید غم تاریکی را شب به پایان آید
عشق فریاد کند: صبح بیداری و آزادی را صبح بیداری و آزادی را

توفیق آقای مصطفی موسوی را در کارهای ادبی و هنری آرزو داریم.

AHKAMI MEDICAL GROUP

WITH OUR PROFESSIONAL STAFF INCLUDES:

Registered Nurses . Social worker . Clinical Dietician



VISIT BY APPOINTMENT

973.471.9585

110 Passaic Ave., Passaic, New Jersey 07055

دماگوژی چیست؟

برگرفته از اینترنت

دماگوژی (Demagogue) که در زبان فارسی با معادل‌هایی همچون «عوام‌فریبی» یا «مردم‌فریبی» به کار می‌رود، معنا و مفهوم عمومی و مطلق فریفتن عوام یا دروغ‌پردازی را ندارد، بلکه اصطلاحی است که بر یک مشرب سیاسی و سلطه‌گری و تبلیغاتی خاص که آن را «دماگوژیسم» می‌نامند، دلالت می‌کند. پیروان دماگوژیسم یا «مک‌کارتیسم»، که برگرفته از نام سناتور جوزف مک‌کارتی، دماگوگ مشهور آمریکایی (در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰) است، بر این باورند که اکثریت مردم را توده‌هایی ناآگاه و فاقد تئذ تشخیص و ادراک تشکیل می‌دهند که از لحاظ فرهنگی در سطح پائینی هستند و به راحتی می‌توان آنان را بدون نیاز به استدلال و اقامه دلیل، و صرفاً با اتکال به القائات رسانه‌ها و دستگاه‌های تبلیغاتی متنوع داخلی و خارجی، با شیوه‌هایی بسیار ساده و احساسی فریب داد و در راهی دلخواه با خود همراه کرد. کاربرد دماگوژی بطور خلاصه عبارت است از: «بهره‌گیری از حماقت در ترویج تجارت و شیوع خشونت». کشورهای همسایه‌ای که زرادخانه‌های شان آکنده است از تسلیحات خریداری شده از قدرت‌های استعماری، لازم است تا در فاصله‌های معین و چرخه‌های مکرر تخریب و بازسازی، به بهانه‌های موهومی به جان یکدیگر بیافتند و جنگ افزارهای خریداری شده را به مصرف برسانند. کارخانه‌ها و بنیان‌های صنعتی یکدیگر را نابود کنند، و آنگاه به پرداخت هزینه هنگفت بازسازی و خرید مجدد و مکرر سلاح و تأسیسات زیربنایی از کشورهای استعماری روی بیاورند. کشورهایی که درآمد آنها از فروش تسلیحات و رونق اقتصادی حاصل از آن، بسیار بیشتر از درآمد کشورهای خاورمیانه از فروش نفت است. مشهورترین و متداول‌ترین روش‌های دماگوژیست‌ها که بخصوص در جوامع عقب‌افتاده و در میان توده‌های سرخورده و تحقیرشده اجتماع به کار بسته می‌شوند، عبارتند از:

- نزاع و تفرقه میان ساکنان جوامع مجاور

یکدیگر با روش تقسیم توده‌های مردم به چند گروه قومی یا زبانی یا دینی یا تاریخی و القای حس خوشایند افتخارات دروغین و غرور کاذب و نژادپرستی و خودبزرگ‌بینی میان هریک از آنها و توأم با تحقیر و نفرت‌پراکنی به گروه‌ها و اقوام دیگر؛

- تحریک احساسات جوامع رشد نیافته با سخنرانی‌های شورانگیز، موزیک‌ها و سرودهای مهیج، تجمعاتی با برافراشتن پرچم‌ها و انواع رفتارها و بروزهای احساسی و تحریک‌آمیز؛
- تبدیل گردهمایی‌های اجتماعی و جلسات علمی یا کاربردی به محلی برای تظاهر و تفاخر و اعمال نمایشی و کلی‌بافی‌ها و شعارگویی‌های پوچ؛
- خودداری از ارائه استدلال و اقامه برهان و نحوه تفکر علمی، و در صورت لزوم بیان ادعاهای بی‌اساس و خرافات در پوسته عالم‌نمایانه و عوام‌پسند؛
- توسل به عواطف میهنی یا مذهبی مردم برای به دست آوردن حمایت آنان. ترکیب اندکی از حقیقت با انبوهی از موهومات؛
- القای این نکته کلیشه‌ای و مشهور که آنچه ما می‌گوییم، سخن پذیرفته‌شده و قطعی و بالاترید همه دانشمندان و خردمندان جهان است و ندانستن شما از نادانی شماست و مخالفت با ما مخالفت و دشمنی با فرهنگ، تمدن، دین، خدا و ملیت است.

دماگوژی یکی از خطرناک‌ترین و در عین حال متداول‌ترین راهکارهای نفوذ سلطه‌گری و فاشیسم در میان ممالک استعمار زده است. یکی از بنیادی‌ترین عوامل ترویج خشونت و جنگ در کشورهای جهان سوم، و یکی از عوامل اصلی محرومیت و توسعه‌نیافتگی در جوامع عقب‌مانده است. جوامعی که مهمترین مشخصه آنها، آمار پایین کتابخوانی و آمار بالای بزهکاری و تجاوز به حقوق دیگران است. جوامعی با کتابخانه‌های خلوت و کلاتری‌های شلوغ. جوامعی با خوی غارتگری....

خط ما پارسی است یا عربی؟

نخستین ابهامی که درباره عربی بودن خط ما بر اندیشه کنجکاوان می‌گذرد، که چگونه ایرانیان در کشور پهناور خود، چندین گونه خط و گویش بومی داشته‌اند، یک باره خطی از بیابان‌های تفتت و میان قبائل فاقد مدنیت، وام گرفته و به جای خط کهن خود به کار برده‌اند؟

اعراب خطی را که درباره‌اش سخن می‌گوییم، کوفی می‌نامند و برای نخستین بار در حیره و کوفه در میان رودان با خط آشنا شده و آن را کوفی نامیدند. زیرا تا پیش از آن با خط آشنا نبودند و به گفته استاد رکن‌الدین همایون فرخ، اعراب خط نداشته‌اند و خطی که از حمیر و انبار به حجاز رفته و در زمان ظهور اسلام انتشار یافته، خط عربی نیست، بلکه یکی از متداول‌ترین خطوط ایرانی بوده که با دگرگونی‌هایی برای نوشتن زبان عربی به کار رفته است.

تغییر شکل الفبای ایرانی به صورت کنونی پس از اسلام روی داد. تا فراموشی آن برای نوآموزان عرب آسان باشد. حیره سرزمینی بود در کرانه فرات در عراق فعلی و مردمان این شهر مهاجرین عرب به نام لخمیان بودند که در آن دیار فرود آمده و شهر حیره را بنا نهادند. حاکمان حیره دست نشاندهان شاهنشاهی ساسانی و تابع ایران، بر آن شدند تا الفبای خط پارسی میانه، پهلوی را اندکی دگرگون ساخته و با افزودن هشت واژه «ث، ح، ط، ظ، ص، ض، ع، ق» شماره واژه‌های آن را به سی و دو رسانده و بدین گونه زبان اعراب حیره را که نبتی عربی بود با این خط تکامل یافته ایرانی بنگارند. واژه «ط» دسته‌دار در پهلوی اشکانی دیده می‌شود ولی در پهلوی ساسانی جای خود را به «ت» دو نقطه داده است.

در نتیجه الفبایی که امروز عربی خوانده می‌شود خطی برگرفته از خط‌های کهن ایرانی است که از فرگشت خط ایرانی کهن به ایرانی هخامنشی اشکانی و ساسانی پدیدار شده و سرانجام خط دبیره پارسی امروزی از آن پدید آمد.

حال اگر این خط عربی بوده و در عربستان اختراع و استفاده می‌شده، چرا قرآن را با آن به نگارش درنیاوردند؟ چرا ایشان تا هنگام خلافت عثمان به گردآوری قرآن پرداختند؟ و تنها پس از تهاجم به ایران و آشنایی با خط، آکادمیسین‌های ایرانی در حیره به تدوین آن همت گماردند؟ اگر این خط از دیرباز در استان حجاز و کاروان‌شهر مکه کاربرد داشته، پس نشانه‌هایش کجاست که تاکنون نوشته‌ای از آن که مربوط به پیش از خلافت عثمان و ظهور اسلام باشد، به روی تکه‌ای سنگ، دیوار، لوح گلی یا چرم یافت نشده است؟

در روز سیزدهم اسفندماه (۵ مارس) سال ۳۶۳ ترسایی [پس از میلاد مسیح] امپراتور رم جولیان (یولیوس نوس مرتد) با سپاه مجهز ۱۷۰ هزار نفری به سوی ایران حرکت نمود، تا ایران را به اشغال خود درآورد. وی پس از شکست دادن بخشی از سپاه دفاعی ایران، از رود دجله گذشته و چندین پادگان نظامی را تسخیر می‌کند و به ایرانیان نشان می‌دهد که سپاه رم بدین آسانی قابل شکست نیست. در این بین، به جولیان گزارش می‌رسد که سواره نظام سنگین پوش ایران، به فرماندهی ملکه «گوهرگو» همسر شاپور دوم، برای نبرد به سوی سپاه رم از شمال در حرکت است. در این میان دو تن از اشراف ایرانی، که به علت ناروشتی مورد خشم شاهنشاه شاپور قرار گرفته بودند، برای یاری به رومیان در شکست دادن ایرانیان، به سپاه رم پناهنده می‌شوند.

آن دو به جولیان می‌گویند که براساس دستور شاپور (دوم) پس از بریدن گوش و بینی آنان، مال و زندگی‌شان مصادره و از تیسفون رانده شده‌اند و اکنون خواهان آن‌اند که برای انتقام از شاپور راه را برای پیروزی بر ملکه گوهرگو به جولیان نشان دهند. جولیان پس از فرستادن جاسوسان به تیسفون و مطمئن شدن از هویت آنان و نیز داستان‌شان که دروغ نیست، سوگند یاد می‌کند که پس از تسخیر تیسفون دارایی و مقام‌شان را به آنان بازگرداند.

گزارش حرکت سپاه ملکه گوهرگو در رأس سواره نظام سنگین پوش موجب ایجاد ترس در دل سپاهیان رومی می‌شود، زیرا که لژیون‌های رومی بر کارایی و جنگاوری سواره نظام ساسانی آگاهی داشتند و خواهان دست کشیدن از جنگ و بازگشت به رم می‌شوند. جولیان برای جلوگیری از بازگشت‌شان دستور می‌دهد تمام قایق‌هایی که سپاهیان با آنها از رود دجله گذر کرده بودند را بسوزانند، تا سربازانش بدانند که راه برگشتی وجود ندارد و بایستی با ایرانیان بجنگند، به‌ویژه که اطمینان به خیانت این دو ایرانی به رسیدن به هدفش یاری خواهد کرد.

با یاری این دو نجیب‌زاده ایرانی، جولیان و سپاه ۱۷۰ هزارتایی او در درازای رود فرات به سوی شمال حرکت می‌کنند، تا پیش از رسیدن ملکه گوهرگو و سواره نظام ایران، نقاطی را که از نظر نظامی بر سپاه ایران برتری داشته را تسخیر کنند. برای پیش‌دستی و رسیدن به آن مکان پیش از سپاه ایران، این دو نجیب‌زاده به جولیان پیشنهاد می‌کنند، نیازمندی‌های کمی را با خود همراه بردارد، تا سبک‌تر و تیزتر حرکت کرده و پس از رسیدن به آنجا آب و خوراک به اندازه زیاد موجود است.

تاریخ‌نگاران رومی نوشته‌اند که روز چهاردهم خرداد (۵ ژوئن) ۳۶۳ میلادی پس از سفر طولانی و خسته‌کننده، لژیون‌های رومی گرسنه و تشنه به صحرائی خشک و بی‌آب و علف و مهم‌تر از هر چیز

دیگری، کاملاً باز و بدون هیچ دفاعی می‌رسند، آن زمان است که جولیان متوجه می‌شود که این دو نجیب‌زاده ایرانی او را فریب داده‌اند.

آن دو میهن‌پرست آزاده که می‌دانستند کشته خواهند شد، با شجاعت به جولیان فاش می‌کنند که بینی و گوش‌شان را خودشان بریده‌اند، تا داستان‌شان راستین جلوه دهد و داوطلبانه با علم به اینکه می‌دانستند که سرانجام‌شان چه خواهد بود، این نیرنگ را پیاده کرده‌اند تا از کشورشان دفاع کرده و از اشغال بیگانگان جلوگیری کنند. به دستور جولیان هر دو بی‌درنگ کشته می‌شوند و آن دو جانباز گمنام جان خود را در راه مقدس ایران فدا می‌سازند. در همان زمان سپاه روم مورد یورش سخت ملکه گوهرگو از شمال، و سپس از سوی جنوب مورد یورش سپاهی دیگر به فرماندهی شاهنشاه شاپور قرار می‌گیرند، که سپاه روم در این بین شکست خورده و جولیان نیز بر اثر زخمی مهلک جان خود را دست می‌دهد. به گفته لیدوس ۱۵۰ هزار رومی در این جنگ جان خود را از دست می‌دهند.

آیا ما براستی فرزندان ایرانیان باستانیم؟ براستی ما ایرانی هستیم

....

دکتر فریده معتکف

باری، تمام تاریخ‌نگاران رومی متفق‌القول‌اند که اگر به خاطر جانبازی و فداکاری آن دو اشراف‌زاده ایرانی نبود، سپاه ایران به هیچ‌روی توانایی رویرویی با رومیان را نداشت و به گمان زیاد ایران به اشغال رومیان درمی‌آمد.

ولی، آیا به راستی ما فرزندان آن دو تن نجیب‌زاده ایرانی هستیم که جان برکف و داوطلبانه به کام مرگ رفتند تا از ایران دفاع کرده و نگذارند که دستان ناپاک بیگانگان خال پاک و مقدس ایران را آلوده نسازند؟ پاسخ آری می‌باشد، زیرا که در هشت سال جنگ با جهان عرب و غرب، به جهانیان نشان دادیم که ایرانی جان می‌دهد، ولی ذره‌ای از خاک میهن را نخواهد داد!

امروز برخی ایرانی‌نماها که آروزمندند و دعا می‌کنند که ایران مورد یورش بیگانگان قرارگیرد تا به اصطلاح آزاد شود (!)، مشتی خائن وطن‌فروش بیش نیستند. این گروه خون ناپاک همان چوپانی در رگ‌هایشان در جریان است که مسیر حرکت آریوبرزن

و سپاه ایران را به اسکندر نشان داد؛ این مشت خائن بی‌غیرت ایرانی‌نما که آروزمندند و دعا می‌کنند ایرانی کشته‌شود تا مرغ به فراوانی در فروشگاه‌های وارداتی آمریکایی در ایران یافت شود، برآستی که خون «غلامحسین تنگکی» درگ‌هایشان در جریان است، و همانگونه که مانند آن خائن از پشت گلوله در سردار آزاده ایران زمین «رئیس علی دلواری» خالی کرد تا جنوب را به دست انگلیسی‌ها بسپرد، امروز فرزندان آن وطن‌فروش نیز آروزمندند و دعا می‌کنند که بمب‌های اسرائیلی و غربی خون ایرانی را بر زمین بریزند!

هم میهن، شوربختانه در بین ما خائن و وطن‌فروش هم یافت می‌شود. از آن بالا در رأس نظام پلید اسلامی گرفته تا در این فیسبوک آمریکایی!

ما مشکلات میهن‌مان را بایستی خودمان و به دستان خود و با فداکاری و جانبازی حل کنیم؛ آنهم بدون یاری‌جویی از بیگانگان، که بیگانگان برای ما کاوه نخواهند آورد که نجات‌مان دهد، بلکه اسکندر دیگری بر سرمان می‌کوبانند تا چنده‌ی دیگر خدمتگزارشان باشیم. فراموش نشود، که رژیم آخوندی و دیگر رژیم‌های استبدادی در آسیای غربی، تحفه همین غرب آزادمنش هستند! این وظیفه یکایک ما ایرانیان میهن‌پرست است تا دست در دست، این عده خائن را از کشورمان ریشه‌کن ساخته و ایرانی بسازیم آباد و سربلند، که در خور و شایسته مقام ایرانی راستین باشد. ما نابیستی فراموش کنیم، که «ایرانی» تنها ملتی در جهان است، که بارها و بارها در درازای تاریخش مورد یورش بیگانه و نیز بیگانه‌نواز قرار گرفته است، کشور نابود گشته، ولی هربار مانند سیمرغی سر از خاکستر بلند کرده و با آتش عشق به وطن، جهانی نو برای خود ساخته‌ایم! کشور ما، تنها کشور در جهان است، که تاکنون ۸ بار امپراتوری به پا کرده است!

ما بایستی دوباره به خود ایمان آوریم که ما ایرانیان ملتی جاودانی هستیم، که دوباره می‌توانیم از این خاکستر سربلند کرده و خود را از اسارت رها سازیم، زیرا که ما فرزندان آن دو نجیب‌زاده و هزاران هزار بزرگ‌مرد و شیرزن آزاده‌ی ایرانی هستیم که جان خود را فدای این آب و خاک و «ما» کرده‌اند، تا من و شما در این خاک اهورایی زیست کنیم.

پاینده خاک ایران و جاودان و سرافراز باد ایرانیان راستین که قلب و هستی‌شان برای مادر مقدس‌مان «ایران جاودان» می‌تپد.

منابع:

- تاریخ ایران باستان تألیف دکتر حسن پیرنیا
- انحطاط و سقوط ایران و روم دوره سه جلدی تألیف ادوارد گیبون و ترجمه فرنگیس شادمان
- تاریخ ساسانیان تألیف دکتر کریستین سن

قدمت نام خوزستان،

پاسخی به پان عربیسم

علی عسکری

پان عربیسم در جهت تجزیه خوزستان از ایران، نخست هویت ایرانی خوزستان را هدف گرفته است. آنها برای دستیابی به این هدف به عنوان اولین قدم تلاش می‌کنند هویت ایرانی خوزستان را زده و با جعل و تحریف تاریخ خوزستان، هویت عربی را جایگزین هویت اصیل ایرانی آن کنند. امروز نیز این جریان با تبلیغات وسیعی از بیرون و درون کشور در حال بسط ایدئولوژی خود است. در این مورد نمی‌شود نقش بیگانگان و قدرت‌های استعماری جهان را در تقویت ایدئولوژی پان عربیسم در جهت تضعیف ایران و تجزیه خوزستان نادیده گرفت. تلاش بیگانگان برای جداسازی خوزستان با دلایل و اهداف گوناگون مسبوق به سابقه بوده است.

نخستین تلاش توسط عثمانی‌ها در جهت جداسازی بخش‌هایی از خوزستان و الحاق آن به خلافت عثمانی در جلب نظر شیخ عشایر عرب خوزستان ناکام ماند. پس از آن انگلیس در سال ۱۳۰۴ خورشیدی با حمایت از شیخ عبدالحسن در جهت جداسازی خوزستان از ایران ناکام ماند. بعد از آن نیز طرح «دولت مستقل عربی خلیج (فارس) تحت الحمایه بریتانیا» و پس از آن تلاش‌های عبدالکریم قاسم نظامی چپ‌گرای عراقی و جمال عبدالناصر مصری برای ضمیمه کردن خوزستان به وطن عربی و تلاش‌های گروه‌های تجزیه طلب مانند نیروهای سازمان سیاسی خلق عرب مسلمان ایران، جبهه التحریر (شعبه حزب بعث در خوزستان) و گروه مجاهدین عرب مسلمان در اوایل انقلاب ۷۵، همگی ناکام ماندند.

امروز اما بازماندگان همان گروه‌های سیاسی تجزیه طلب اوایل انقلاب مانند سازمان سیاسی خلق عرب، جبهه التحریر و... در خارج از کشور در قالب گروه‌هایی مانند «تضامن دمکراتیک اهواز» در لندن، «حرکه النضال العربی التحریر الاحواز» در برخی کشورهای اروپایی و در داخل کشور با عناوینی پوششی مانند فعال مدنی، فعال فرهنگی و هویت طلب در حال فعالیت هستند.

یکی از تاکتیک‌های پان عربیست‌ها در جهت تغییر هویت ایرانی خوزستان به هویت عربی، تغییر نام اصیل و ایرانی خوزستان و برخی از شهرهای خوزستان است. پان عربیسم مدعی است از زمان مهاجرت و هجوم مشعشعیان از عراق به خوزستان (قرن ۹ ه. ق)، نام عربستان بجای خوزستان رواج پیدا کرده و از آن تاریخ به بعد عربستان یگانه نام خوزستان کنونی بوده تا اینکه رضاشاه پهلوی، نام خوزستان را بر روی جغرافیای امروز خوزستان گذاشته است. اما با بررسی کتب، متون و اسناد تاریخی و سیاسی و همچنین بررسی نقشه‌های جغرافیایی می‌توان ادعای آنها را رد کرد و اثبات نمود چگونه نام خوزستان بعد از قرن ۹ ه. ق. تا به قدرت رسیدن رضاشاه پهلوی همواره نام اصلی استان خوزستان بوده است.

در این مطلب برآنیم که با ارائه اسناد و منابع مهم تاریخی به بررسی قدمت و اصالت نام خوزستان از قرن ۹ ه. ق. تا دوره رضاشاه پهلوی بپردازیم. نخست قدمت نام خوزستان از قرن ۹ تا ۱۳ ه. ق. را در کتب تاریخی بررسی می‌کنیم:

قرن ۹ ه. ق، کتاب مطلع السعدین و مجمع البحرين:

مؤلف این کتاب کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی است (۶۱۸-۷۸۸ ه. ق). وی این کتاب را در شرح حوادث قلمروی ابوسعید ایلخانی و ابوسعید تیموری نوشته است. این کتاب یکی از مهمترین منابع شناخت تاریخ تیموریان است. در این کتاب نام خوزستان که امروز نیز با همین نام شناخته می‌شود، بارها آمده است:



«امیر شیخ حسن بازماندگان خواجه غیاث الدین محمد را طلب فرمود. و در رعایت‌شان مساعی ... و امیر شیخ حسن در تبریز به عشرت مشغول شده و ندای انا و لا غیر برآورد. امرا هوای مخالف کرده، امیر محمود ایسن قتل به «خوزستان» رفت و...»^۱ «و امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیاربکر و «خوزستان» بر عزم رزم ایشان...»^۲

قرن ۱۰ ه. ق، کتاب حبیب السیر فی اخبار افراد بشر:

این کتاب تألیف خواندمیر است که در طول سال‌های ۹۳۰-۹۲۷ ه. ق. به رشته تحریر درآمده است. این کتاب، تاریخی مفصل از پیش و پس از اسلام تا چیرگی تیموریان و روی کار آمدن صفویان را شرح داده است. در این کتاب واژه خوزستان پیوسته ضمن شرح رویدادهای پیش از اسلام و ایران پس از اسلام ذکر شده است. مؤلف تحت عنوان «گفتار مریان» از رویدادهای ایام سلطنت شاپور ذوالاکتاف می‌نویسد: «قیصر فرمود تا شاپور را در خام‌گاو گرفتند. آنگاه سپاه فراوان فراهم آورد...، و قیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده در وقتی که به محاصره قلعه جندی شاپور از ولایت «خوزستان» مشغول بود...»^۳ در بیان رویدادهای زمان یعقوب لیث صفاری می‌نویسد: «یعقوب به «خوزستان» گریخته آنجا لشکری جمع کرد. و در سنه خمس و ستین و ماتین باز روی به بغداد آورد...»^۴

کتاب احسن التواریخ:

نویسنده احسن التواریخ حسن بیک روملواز نزدیکان شاه تهماسب و محمد خدا بنده بود. وی در سال ۹۸۵ ه. ق. وفات یافت. کتاب وی شرح اتفاقات و حوادث سلطنت شاه رخ تیموری تا انتهای دوران شاه اسماعیل دوم صفوی است. در این کتاب نام خوزستان به عنوان سرزمین کنونی خوزستان آمده است. «از جمله وقایع سال ۸۵۸ ه. ق. فتنه سید محمد بن سید فلاح مشعشعی بود

که چون دعوی امام زمانی کرده بود با آشوب و کشتار بر تمام «خوزستان» چون هویزه و دزفول و شوشتر استیلا یافت.^۵

کتاب نقاوه الآثار فی ذکر الاخبار:

این کتاب نوشته محمود بن هدایت الله افوشته‌ای نطنزی در حدود سال ۹۹۸ ه. ق. است. نطنزی مورخ زمان شاه عباس اول بود. در این کتاب متن نامه‌ای از «عبدالمؤمن خان به نواب پادشاه سکندر شأن فریدون مکان» آورده که در شرح آن به جوابیه آن که «به اشاره نواب شهریارکشورستان»، تصریح کرده است. در انتهای این جوابیه آمده است: «... و اهل عیال ایشان را اسیر نموده به درگاه عالم پناه آوردند. و خود به نفس نفیس... با لشکرهای عراق و فارس و گیلان و مازندران و استرآباد و آذربایجان و «خوزستان» ممالک او را به نوعی قتل و غارت نماییم که...»^۶ در ادامه کتاب نویسنده در شرح وقایع ۱۰۰۶-۹۹۷ ه. ق. می‌نویسد: تا آنکه در تاریخ سنه ست و الف که خاطر عاطر نواب عالی مفاخر از ضبط و ربط مهمات گیلان... از عراق و آذربایجان و گیلان و مازندران و جرجان و کرمان و فارس و کوه گیلویه و «خوزستان» و از الوسات و احشامات و...»^۷

همچنین، در کتاب‌های «تاریخ ایلچی نظام شاه دکنی» نوشته خورشاه ابن قباد الحسینی در سال ۹۷۰ ه. ق.؛ «لب التواریخ» نوشته یحیی بن عبداللطیف حسینی سیفی قزوینی در سال ۹۴۸ ه. ق.؛ «تاریخ ابوالخیرخانی» نوشته مسعود بن عثمان کوهستانی در سال ۹۴۷ ه. ق.؛ «عالم‌آرای امینی» نوشته قاضی فضل‌الله بن روزبهان خنجی در سال ۹۲۱ ه. ق.؛ به نام خوزستان اشاره‌های فراوانی شده است.

قرن ۱۱ ه. ق. کتاب شرفنامه:

این کتاب در مورد تاریخ مفصل ایلات کرد می‌باشد که امیرشرف خان بدلیسی در سال ۱۰۰۵ ه. ق. آن را نوشته است. در این کتاب به نام خوزستان بارها اشاره شده است. در فصل دوم این کتاب می‌خوانیم: «چنانچه از دیوان بغداد او را ناصرالدوله لقب نهادند. و او از دینور تا اهواز و «خوزستان» و بروجرد و اسدآباد و نهاوند از قلاع و جبال و صحاری آنجا...» و در فصل سوم می‌خوانیم: «ابقاخان بن هلاکوخان نسبت به اتابک یوسف شاه توجه خاصی داشت. زیرا وی در بعضی معارک و اسفار نسبت به ابقاخان خدمات پسندیده آورده، منظور نظر عنایت و التفات گشت و ایالت «خوزستان» و کوه گیلویه و شهر فیروزان و...»^۸

همچنین نویسنده کتاب یک بار در فصل چهارم و در ادامه کتاب در شرح احوالات «عزالدین کرشاسف بن نورالدین محمد» نیز از خوزستان نام برده است.

کتاب جامع مفیدی:

نویسنده این کتاب محمد مفید مستوفی باقی است. این کتاب در سه جلد نوشته شده است. در جلد اول آن می‌خوانیم: «خلاصه کلام آنکه چون مدت بیست و پنج سال از سلطنت پادشاه شاه شجاع گذشت، و در بلاد ایران خصوصاً عراق عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و «خوزستان» و کردستان با بعضی از ولایات خراسان که تخته‌گاه سلاطین غزنوی و سنجری است لوای...»^۹ همچنین در جلد سوم می‌خوانیم: «دیگر آنکه ابن ابی جلا روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز «خوزستان» شخصی وفات یافت. چون جنازه او را برگرفتند، مرغی بر آنجا نزول کرده به زبان «خوزی» گفت که خدای تعالی این میت را...»^{۱۰}

کتاب فردوس در تاریخ شوشتر:

مؤلف این کتاب علام‌الملک حسینی شوشتری مرعشی از علمای قرن یازدهم ه. ق. است. در این کتاب چهار مرتبه نام خوزستان به عنوان سرزمین کنونی خوزستان آمده است: «... و در «خوزستان» انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است که

ملک شاپور شادروان آن را ساخت تا آب آن مرتفع شده و... و این شادروان از عجایب بناهای عالم است.»^{۱۱} «چون از استجماع اقسام فضل و کمال به شوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت «خوزستان» در ملک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود...»^{۱۲} «حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه به تسخیر ممالک «خوزستان» متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی «خوزستان» و تسخیر...»^{۱۳} «در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت «خوزستان» را رعایت فرموده‌اند.»^{۱۴}

کتاب خلاصه البلدان:

مؤلف این کتاب صفی‌الدین محمد بن محمد هاشم حسینی قمی است. وی به مناسبت ذکر اولاد علی بن الحسین از خوزستان نام برده است: «... و جعفر و حسین و ابراهیم که ایضاً به شهر قم به دروازه کمیدان مدفونند و از «خوزستان» به قم افتاده‌اند.»^{۱۵} «... اولیا قاهره درآمده همیشه فتح و تسخیر ولایت بصره که از یک طرف به عراق عرب و از طرف دیگر به ولایت «خوزستان» و فارس قلمرو همایون پیوسته پیشنهاد همت والا بود و...»^{۱۶}

قرن های ۱۲ و ۱۳ ه. ق.

کتاب دره نادری: نویسنده این کتاب میرزا مهدی خان استرآبادی منشی نادرشاه افشار است. وی در شرح «در بیان طغیان محمدخان بلوچ و خاتمه کار آن بدبخت مغرور» از خوزستان نام برده است. «و چون اهل شوشتر ورق عصیان نوشیده و به موافقت محمدخان در مخالفت این دولت کوشیده، کالای فساد را انفاق و نافقه نفاق را انفاق داده بودند. انهم اتخذوا الشیاطین اولیا من دون الله و هم یحسبون انهم مهتدون آن ملک دلپذیر را که اصل «خوزستان» بود چون مصحف...»^{۱۷}

کتاب حقایق الاخبار ناصری: این کتاب تألیف میرزا سید جعفرخان اهل خورموج است که تاریخ نگار دربار قاجار بوده است. در این کتاب وی از خوزستان اینگونه یاد کرده است: «عباس قلی خان جوانشیر، معتمدالدوله وزیر دیوان عدلیه ابراهیم خان برادر کهنتر مشارالیه... و به جهت اختلال امور لرستان و «خوزستان» حاجی علی خان ضیاالملک به رکاب نصرت انتساب احضار...»^{۱۸}

همچنین در کتاب‌ها و منابع تاریخی مانند: «مجم‌التواریخ» نوشته ابوالحسن ابن محمد امین گلستانه؛ «نامه عالم‌آرای نادری» نوشته محمدکاظم وزیر مرو؛ «تاریخ جهانگشای نادری» نوشته میرزا مهدی خان استرآبادی؛ «تاریخ گیتی گشای» نوشته میرزا محمدصادق موسوی اصفهانی؛ «تاریخ زندیه» نوشته علیرضا شیرازی؛ «منتخب‌التواریخ مظفری» نوشته صدیق الممالک شیبانی؛ «منتظم ناصری» نوشته محمد حسن خان اعتماد السلطنه؛ «المآثر و الآثار» نوشته محمد حسن خان اعتماد السلطنه؛ «ناسخ‌التواریخ» نوشته میرزا تقی خان لسان‌الملک سپهر کاشانی؛ «روضه‌الصفاء» نوشته رضاقلی خان هدایت؛ و... از خوزستان به عنوان سرزمین کنونی خوزستان نام برده‌اند.

در مکاتبات تاریخی سیاسی نیز به بررسی نام خوزستان از قرن ۹ ه. ق. به بعد می‌پردازیم. در بین اسناد و مکاتبات رسمی کشورها، بارها به نام خوزستان بر می‌خوریم. این مکاتبات در قیاس با متون تاریخی از اصالت و سندیت برخوردار هستند. در این مقاله به سه نمونه از این اسناد و مکاتبات سیاسی اشاره می‌کنیم. در سند رسمی فتح‌نامه شاهرخ بن سلطان محمد غازي، مشعر بر غلبه بر قریوسف و مردن وی چنین می‌خوانیم: «فرزند ارجمند میرزا الوغ بک ادامه الله و ابقاء را مقرر نمودیم که در حفظ سمرقند توقف کرده، از احوال ماوراءالنهر غفلت نرزد. اما... عساکر نصرت از اقصای ماوراءالنهر و خراسان و زابل و کابل و سیستان و کرمان و مازندران و طبرستان و فارس و «خوزستان» و عراق عجم و دیگر بلاد...»^{۱۹} در یک سند تاریخی که طی نامه‌ای از اوزون حسن به سلطان محمد ثانی،

پادشاه عثمانی نگاشته است، می خوانیم: «جناب امارت مآب ایالت نصاب ... از جمله مخایل این معنی آنکه بعد از تسخیر ممالک ... و اکنون به فیض الهی تمام مملکت «خوزستان» و فارس که از ایادی شیاطین خناس انتزاع نمودند...»^۳ در سند رسمی فتح نامه خوارزم که به دست سنجر بن ملکشاه صورت پذیرفت چنین می خوانیم: معتاد بر دولت قاهره ثبت الله ارکانها عواید نصرت و تایید آسمانی و میامن فتح و ظفر ربانی است ... به حضرت عراق و به جوانب اعزه و فرزندان ما اطلال الله بقاهم و امرا و سپهسالاران و اولیا دولت در عراق و فارس و «خوزستان» و جملگی اطراف این ممالک...»^۳

در ادامه به قدمت نام خوزستان در اشعار شاعران قرن ۹ ه. ق. به بعد می پردازیم: محتشم کاشانی شاعر قرن ۱۰ ه. ق در عهد صفویه در قصیده ای با نام «ایضا فی مدح» از خوزستان نام برده است.

در تو پوشانند اگر از عیب مردم صد لباس

کی شود پوشیده پیش خاطر او این هنر

کز نی خوش جنبش کلک تو در اوصاف او

می رود زین شکرستان تا به «خوزستان» شکر

وز شنایش طبع مضمون آفرینش می کند

در تن شخص فصاحت هر زمان جان دگر

قائمی شاعر قرن ۱۳ ه. ق. در قصیده ای در تعریف بهار و شکایت از یار و ستایش امیر کامگار حسین خان نظام الدوله، از خوزستان نام برده است:

گر همی گفتمش ای ماه مراده دوسه بوس

ده و سی دادی و خواندی دوسه در وقت شمار

خلق گویند حکیمی به سوی «خوزستان»

آمد از هند و در آن شهر شکر کرد انبار

زان شکر کژدم جراره همی گشت پدید

تا از آن شهر شکر کس نخرد بار به بار

در ادامه به بررسی قدمت نام خوزستان در برخی از نقشه های جغرافیایی از قرن ۹ ه. ق. به بعد می پردازیم: ۱. نقشه ای مربوط به قرن ۱۲ ه. ق. (۱۸ میلادی) از امانوئل بوئن جغرافیدان انگلیسی که نام خوزستان در نقشه آمده است. ۲. نقشه ای مربوط به قرن ۱۲ ه. ق. (اوایل قرن ۱۸ میلادی) از نقشه نگار آلمانی هومان باپتیستا که نام خوزستان در نقشه آمده است. ۳. نقشه ای مربوط به قرن ۱۲ ه. ق. (قرن ۱۸ میلادی) از نقشه نگار فرانسوی روبرت ووگاندی که در آن نام خوزستان آمده است. ۴. نقشه ای مربوط به قرن ۱۳ ه. ق. (قرن ۱۹ میلادی) از جغرافیدان و نقشه نگار انگلیسی آرو اسمیت. ۵. نقشه ای مربوط به قرن ۱۴ ه. ق. (قرن ۱۹ میلادی) از جغرافیدان و نقشه نگار انگلیسی لئس سان.

همچنین در نقشه هایی مربوط به قرن ۱۱ ه. ق. (قرن ۱۷ میلادی) از کاتب چلبی مورخ و جغرافیدان دربار عثمانی؛ مربوط به قرن ۱۳ ه. ق. (قرن ۱۸ میلادی) از نقشه نگار بریتانیایی روبرت لاوری؛ مربوط به قرن ۱۳ ه. ق. (اوایل قرن ۱۹ میلادی) از نقشه نگار آمریکایی لوکاس فیلدینگ؛ مربوط به قرن ۱۳ ه. ق. (قرن ۱۹ میلادی) از جوزف گراسل؛ و ده ها نقشه دیگر که در آنها برای معرفی منطقه خوزستان از نام خوزستان استفاده شده است.

منابع:

۱. مطل السعیدین و مجمع البحرین، تالیف کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی، صفحه ۱۳۳، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۵۳ خورشیدی.
۲. همان، صفحه ۱۵۵.
۳. تاریخ حبیب السیر، تالیف خواندمیر، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، صفحه ۲۳۰، جلد اول، چاپ دوم، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۵۳ خورشیدی.
۴. همان، صفحه ۳۴۷.

۵. احسن التواریخ، نوشته حسن روملو، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، صفحه ۳۴۵.
۶. نقاوه الآثار فی ذکر الاخبار، تالیف محمود بن هدایت افوشته ای نطنزی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، صفحه ۵۶۲، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰ خورشیدی.
۷. همان، صفحه ۵-۵۸۴.
۸. شرفنامه، تاریخ مفصل کردستان، تالیف امیر شرف خان بدلیسی، به تصحیح و تعلیق محمد عباسی، چاپ افست، صفحه ۴۰-۳۸، تهران، علی اکبر علمی، ۱۳۴۳ خورشیدی.
۹. همان، صفحه ۵۱-۵۰.
۱۰. جامع مفیدی، تالیف محمد مفید مستوفی بافقی، جلد اول، مقاله ششم، صفحه ۱۴۱، به کوشش ایرج افشار، تهران، اسدی، ۱۳۴۲ خورشیدی.
۱۱. همان، جلد سوم، بخش ۲، صفحه ۸۶۱.
۱۲. فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن، تالیف علاءالملک حسینی شوشتری، به تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی محدث، صفحه ۱۲، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲ خورشیدی.
۱۳. همان، صفحه ۱۸. ۱۴. همان، صفحه ۱۹. ۱۵. همان، صفحه ۱۲.
۱۶. خلاصه بلدان، تالیف صفی الدین محمد بن محمد هاشم حسینی قمی، به کوشش حسین مدرس طباطبائی، صفحه ۹۴، چاپ قم، ۱۳۹۶ هجری قمری.
۱۷. عالم آرای عباسی، نوشته اسکندر بیگ ترکمان، نیمه دوم، جلد دوم، چاپ گلشن، اصفهان، ۱۳۵۰ خورشیدی، صفحه ۱۹۸۷.
۱۸. دره نادری، تالیف میرزا مهدی خان استرآبادی، به اهتمام سید جعفر شهیدی، صفحه ۷۴۳، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱ خورشیدی.
۱۹. حقایق الاخبار ناصری، تالیف محمد جعفر خورموجی، به اهتمام حسین خدیوچم، صفحه ۲۴۸، تهران، وزرا، ۱۳۴۴ خورشیدی.
۲۰. اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، گردآورنده دکتر عبدالحسین نوایی، صفحه ۲۰۲، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ خورشیدی. ۲۱. همان، صفحه ۶۷۵.
۲۲. اسناد و نامه های تاریخی اوایل دوره اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل، به اهتمام سید علی موید ثابتی، صفحه ۹۶، انتشارات طهوری، ۱۳۴۶ خورشیدی.



مهاجرت و سلامت روان

ساره بهزادی پور

مهاجر بیشتر به چیزهای خوب در کشور خودش فکر می‌کند و سعی می‌کند از نظر ذهنی تمام مشکلاتی را که در کشور مبدا خود داشته فراموش کند.

بهبود^۴:

چهارمین مرحله، مرحله بهبود و پذیرش است. در این مرحله فرد مهاجر احساس سازگاری و راحتی بیشتری با فرهنگ، زبان، و آداب و رسوم کشور جدید می‌کند و اضطراب وی کم می‌شود و احساس تطابق بیشتری با فرهنگ تازه می‌کند و آهسته آهسته به رسومات فرهنگ جدید عادت کرده و حتی ممکن است آنها را ترجیح دهد. در این مرحله فرد مهاجر از لحاظ ذهنی قبول کرده که وارد یک فرهنگ جدید با روش‌های زندگی جدید شده است.

سرعت عبور از این مراحل برای افراد مختلف متفاوت است و به عوامل مختلف مانند سن، شخصیت، جنسیت، توانایی سازگاری و بسیاری از فاکتورهای دیگر ارتباط دارد. عبور از مراحل و رسیدن به پذیرش به سلامت روان مهاجر کمک می‌کند و برعکس ماندن و ناتوانی در عبور از هر مرحله و عدم دستیابی به مرحله پذیرش دستیابی به سازگاری، موفقیت را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

غربت، عدم آشنایی با فرهنگ جدید، عدم انعطاف و سازگاری، عدم ارتباط با دیگران، نداشتن دوست و نبود خانواده، عدم اشتغال، تفاوت‌های زیاد بین دو کشور همه و همه مهاجرت را تبدیل به پدیده‌ای پراسترس و پر فشار می‌کند که روی سلامت روان تأثیر می‌گذارد (مک دونالد و همکاران، ۲۰۱۲). مهاجرت از دیدگاه روانشناسی جزواسترس‌های عمده

مهاجرت اگرچه پدیده جدیدی به شمار نمی‌آید اما در سال‌های اخیر شاهد رشد روزافزون افرادی که از ایران اقدام به تغییر مکان زندگی خود می‌کنند هستیم. افراد با علل متفاوت مانند رسیدن به درآمد بالاتر و سطح زندگی بهتر، امکانات آموزشی بالاتر، دلایل سیاسی، خانوادگی و شخصی، و رسیدن به آزادی‌های اجتماعی مهاجرت می‌کنند. مهاجرت با هر دلیلی که باشد، مهاجران در هنگام ترک کشور خویش ناچارند بسیاری از دلبستگی‌های خویش نظیر خانواده، اقوام، دوستان، شغل، شبکه‌های حمایتی و فرهنگی را ترک گویند. در همان زمان در کشور مقصد نیز مشکلاتی همچون یادگیری زبان، اشتغال، تأمین مسکن، گذراندن دوره‌های آموزشی متعدد برای رسیدن به استانداردهای کشور مقصد و تفاوت‌های عمده فرهنگی در پیش روی مهاجران قرار دارد. روند شناخت، درک و سازگاری با این تغییرات شوک فرهنگی خوانده می‌شود.

سیر گذار از شوک به سمت سازگاری شامل مراحل زیر است:

مرحله ماه عسل^۱:

اکثر افرادی که مهاجرت می‌کنند در این مرحله یک سری انتظارات مثبت ذهنی از کشور هدف دارند. آنها هیجان زده هستند و تجارب جدید برای آنها جالب می‌باشد. کشور جدید، محیط جدید، مراسم جدید، انجام کارهای اولیه مثل باز کردن حساب، ثبت نام بچه‌ها برای مدرسه یا کالج، جشن‌ها همه و همه معمولاً با نوعی سرخوشی و شادی همراه است.

ناراحتی^۲:

کم‌کم با تمام شدن مرحله ماه عسل، مسائل و مشکلات یکی‌یکی خود را نشان می‌دهند. این مشکلات می‌توانند از مشکلات مالی و تأمین هزینه‌ها تا پیدا کردن شغل، و یا تلاش برای ادامه تحصیل باشند و در این مرحله افراد مهاجر باید خود با مشکلات دست و پنجه نرم کنند و در این مرحله است که عده‌ای از مهاجران کم‌کم شروع به شکایت از کشور مقصد و یا سیستم و مردم آن کشور می‌کنند.

عقب‌گرد^۳:

اگر فرد مهاجر نتواند از مرحله دوم (فاز ناراحتی یار) با موفقیت گذر کند، ممکن است وارد این مرحله یعنی حرکت به سمت عقب شود. در اینجا فرد تلاش می‌کند که بیشتر به چیزهایی که وی را به یاد وطنش می‌اندازد مثل صحبت کردن به زبان مادری، تماشای فیلم به زبان مادری، و خوردن خوراکی‌هایی که در کشور خودش مرسوم است رو آورد. در این فاز فرد

زندگی در نظر گرفته می‌شود و میزان استرس به عوامل متفاوتی بستگی دارد. نتایج تحقیقات کریستن سن و همکارانش نشان داده که عواملی چون جنسیت، سن، مهارت‌های زبانی، سطح تحصیلات، اعتقادات مذهبی، میزان انعطاف‌پذیری، داشتن حمایت اجتماعی، و دلایل مهاجرت روند مهاجرت و سازگاری با شرایط جدید را سهل‌تر یا دشوارتر می‌کند و به همین میزان بر سلامت روانی فرد تأثیر می‌گذارد.

مهاجرت و خانواده

اغلب زوجین در ماه‌ها و سال‌های اول مهاجرت تمام تلاش خود را به یافتن محل زندگی، یافتن شغل، سر و سامان دادن به امور مالی، حقوقی و تحصیلی، یافتن دوست، پیگیری‌های در خصوص فرزندان اختصاص می‌دهند. هر چند این تلاش‌ها برای ادامه زندگی در کشور جدید ضروری است، اما زوجین باید به حفظ زندگی مشترک پس از مهاجرت نیز توجه داشته باشند. عمده‌ترین مشکلات زوجین پس از مهاجرت که می‌تواند رابطه زناشویی را تحت تأثیر قرار دهد شامل نگرانی‌های مالی و کاری، جدایی طولانی مدت زوجین از یکدیگر به دلیل شرایط کاری، عدم حل مشکلات زناشویی پیشین، که معمولاً بعد از مهاجرت تشدید شده و یا موجب تشدید مشکلات جدید می‌شود، مشکلات فرزندان، خشم و عصبانیت نسبت به مهاجرت، استرس، افسردگی و اضطراب، احساس تنهایی، آشنایی زنان با حقوق مدنی و اجتماعی که معمولاً متفاوت از کشور مبدا بوده و می‌تواند نقش‌های جنسیتی زنان و مردان و گاهی ساختار خانواده را تحت تأثیر قرار دهد، تمام این عوامل بر رابطه زوجین و رضایت‌مندی زناشویی تأثیرگذار است.

اولین روزهای اقامت در کشور جدید برای کودکان و نوجوانان نیز می‌تواند دشوار باشد. مهم‌ترین مشکلاتی که کودکان و نوجوانان مهاجر در ابتدا با آن روبرو می‌شوند عبارتند از: یادگیری زبان، ارتباط با هم‌سالان، مشکل در دوست‌یابی، دلتنگی برای خانواده و دوستان قدیمی، ناتوانی در سازگاری با محیط جدید، افت تحصیلی به دلیل تفاوت سیستم آموزشی (سیتا و درین، ۲۰۱۶). والدین مهاجر چندین دهه بیشتر از فرزند خود با اصول و ارزش‌های فرهنگ مادری خود زندگی کرده و این امر مانع از آن می‌شود که به راحتی بتوانند پذیرای سبک زندگی و طرز فکر دیگری باشند. سال‌ها رشد و پرورش در یک فرهنگ موجب می‌شود که کودکان متفاوت از والدین خود فکر کنند. همچنین فرزندان سریع‌تر از والدین با فرهنگ جدید سازگار می‌شوند. این باعث بروز مشکلاتی در خانواده می‌شود که پیش از این هرگز به آن فکر نکرده بودند. ارتباط با جنس مخالف، دوست‌یابی، مسائل

سرو آزاد

هوشنگ ابتهاج (سایه)

ای جنگل ای پیوسته پاییز!
ای آتش خیس!
ای سرخ و زرد، ای شعله سرد!
ای در گلو ی ابر و مه فریادِ خورشید!
تا کی ستم بر مرد خواهد کرد نامرد؟

ای جنگل ای درخودنشسته!
پپیچیده با خاموشی سبز
خوابیده با رؤیای رنگین بهار نغمه پرداز،
زین پيله،
کی آن نازنین پروانه خواهد کرد پرواز؟

ای جنگل ای همراز کوچک خان سردار!
هم عهد سرهای بریده!
پُر کرده دامن
از میوه های کال چیده!
کی می نشیند دُرِ شیرین رسیدن
در شیر پستان های سبزت؟

ای جنگل، ای خشم!
ای شعله ور چون آذرخش پیرهن چاک!
با من بگو از سرگذشت آن سپیدار،
آن سهمگین پیکر، که با فریادِ تندر
چون پاره ای از آسمان افتاد بر خاک!

ای جنگل، ای پیر!
بالمندۀ افتاده، آزاد زمینگیر!
خون می چکد اینجا هنوز از زخمِ دیرینِ تبرها
ای جنگل!
اینجا سینه من چون تو زخمی است.
اینجا، دمام دار کوبی بر درختِ پیر می کوبد،
دمادم.

تهران، فروردین ۱۳۵۰

امشب همه غم های عالم را خبر کن!
بنشین و با من گریه سر کن،
گریه سر کن!

ای جنگل، ای انبوه اندوهان دیرین!
ای چون دل من، ای خموش گریه آگین!
سر در گریبان، در پس زانو نشسته
ابرو گره افکنده، چشم از درد بسته
در پرده های اشک پنهان، کرده بالین!

ای جنگل ای داد!
از آشیانت بوی خون می آورد باد
بر بال سرخ کشکرت پیغام شومی است،
آنجا چه آمد بر سر آن سرو آزاد؟

ای جنگل ای شب!
ای بی ستاره!
خورشید تاریک!
اشک سیاه کهکشان های گسسته!
آیینۀ دیرینه زنگار بسته!
دیدی چراغی را که در چشمت شکستند؟

ای جنگل ای غم!
چنگ هزار آوای باران های ماتم!
در سایه افکنند کد امین ناربن ریخت

خون از گلو ی مرغ عاشق؟
مرغی که می خواند
مرغی که با آوازش از کنج قفس پرواز می کرد
مرغی که می خواست
پرواز باشد...

ای جنگل ای حیف!
همسایه شب های تلخ نامرادی!
در آستان سبز فروردین، دریغا
آن غنچه های سرخ را بر باد دادی!

مربوط به حقوق فردی و آزادی و انتظارات مربوط به عملکرد دانشگاهی از رایج ترین مشکلات فرهنگی بین والدین مهاجر و فرزندان آنها است. به علاوه، برخی از والدین مهاجر در فرهنگی متولد شده اند که در آن انتظار اطاعت کامل از سوی کودکان و تعیین تکلیف برای آنها به رسمیت شناخته می شود و برعکس در جامعه غربی به آزادی های فردی احترام گذاشته می شود. در مقایسه با خانواده هایی که صرفاً به روش های کنترلی و دستوری تکیه دارند، خانواده ای موفق تر است که به دنبال یافتن راه هایی باشد که در عین احترام به آزادی عمل فردی، در زندگی فرزند خود موثر باقی بماند.

گام های ذیل نقش بسیار مؤثری در بهبود و افزایش سلامت روان بعد از مهاجرت دارد:

افرادی که قبل از مهاجرت، امور و ملزومات مرتبط با مهاجرت را طی یک برنامه دقیق و از پیش تعیین شده پیگیری می کنند، با استرس کمتری روبه رو خواهند شد. پیگیری اطلاعات صحیح از منابع معتبر و معتمد قبل و بعد از مهاجرت، داشتن تعامل با خانواده و دوستان جدید و قدیمی، آشنایی و بهره مندی از گروه های حمایتی هم زبان ویژه مهاجران جدید، داشتن برنامه ورزش منظم و روزانه، داشتن اهداف کوتاه مدت و بلندمدت واقع بینانه، همراه با برنامه ریزی جهت دستیابی به اهداف می تواند به کاهش استرس کمک کند.

و در پایان مشاوره با یک روانشناس یا مشاور آشنا و آگاه به مسائل روانی، اجتماعی و فرهنگی مهاجران منجر به کاهش فشار روانی و یادگیری مهارت های مقابله ای می شود که این خود موجب بهبود کیفیت زندگی مهاجرین می گردد.

1. Honey moon
2. Rejection
3. Regression
4. Recovery

References:

1. MacDonnell J.A., Dastjerdi M., Bokore N., et al. (2012) Becoming resilient: promoting the mental health and wellbeing of immigrant women in a Canadian context. *Nursing Research and Practice* 4, 1-10
2. Guruge S, Thomson MS, George U, Chaze F. (2012). Social support, social conflict, and immigrant women's mental health in a Canadian context: a scoping review. *J Psychiatr Ment Health Nurs*. 2015 Nov;22(9):655-67.
3. Kristiansen M, Mygind A, and Krasnik A. (2007) Health effects of migration. *Dan Med Bull*. 2007 Feb;54(1):46-7.
4. Sita, P. and Daryn, R. (2016). *Psychotherapy for Immigrant Youth*. Springer.

شاهنامه، مظهرالعجایب، هیلاج نامه، لسان الغیب، اشترنامه، مفتاح الفتح، و بی سرنامه.

درباره‌ی تحول روحی عطار و گرایش او به عرفان، مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات الانس من حضرات القدس حکایتی نقل می‌کند که هرچند ساختگی به نظر می‌رسد خالی از لطف نیست. جامی می‌گوید: «گویند سبب توبه‌ی وی آن بود روزی در دکان عطاری مشغول به معامله بود، درویشی آنجا رسید و چند بار «شیء لله» گفت. وی به درویش نپرداخت. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مُرد؟ عطار گفت چنان که تو خواهی مرد. درویش گفت: تو همچون من می‌توانی مرد؟ عطار گفت: بلی. درویش کاسه‌ای چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت: الله و جان بداد. عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و به این طریق درآمد». داستان دیگری که درباره‌ی عطار گفته‌اند این است که به هنگام مهاجرت سلطان العلماء، پدر مولانا، از خوارزم و گذر آنها از نیشابور به خدمت شیخ عطار می‌رسند. عطار چون جلال‌الدین محمد خردسال را می‌بیند به بهاء ولد می‌گوید: «این فرزند را گرامی دار، چون زود باشد که از نفس گرم، آتش درسوختگان عالم زنده، سپس مثنوی اسرارنامه را به جلال‌الدین خردسال هدیه می‌کند.

درباره‌ی مرگ عطار هم گفته‌اند که به هنگام هجوم مغول به نیشابور به دست سربازی کشته شد. باز هم داستان برای مرگ او ساخته‌اند که هنگامی که به دست سرباز مغول دستگیر شد، عطار گفت مرا مکش بلکه بفروش که سود خواهی کرد. سرباز هم پذیرفت و یک نفر مبلغی پیشنهاد کرد، ولی عطار گفت ارزش من بیش از این است و همینطور تا شخصی جوالی‌کاه پیشنهاد داد. عطار گفت بفروش که من بیش از این نیازم. سرباز از این فریبی که خورده است، خشمگین شد و او را به شهادت رساند. طبیعی است که این حکایت ساختگی است. در آن گیر و دار کشت و کشتار جنگ که هر کسی سعی بر این دارد که از قتل عام مغولان جان به دربرد کسی فرصت شرکت در «مزایده» خرید عطار را ندارد.

اغلب شاعران بزرگ از عطار به بزرگی یاد کرده و مقام عرفانی او را ستوده‌اند. ابیات زیر نمونه‌ای از این ستایش‌هاست که من از لغت نامه دهخدا برگرفته‌ام. مولوی:

من آن ملای رومی‌ام که از نظمم شکر ریزد
ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم
آنچه گفتم از حقیقت ای عزیز
آن شنیدستم هم از عطار نیز

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم



خلاصه منطق الطیر

محمد غافری

بخش نخست

جواهرنامه و شرح القلب که این دوتای آخرنوز به دست نیامده‌اند و معلوم نیست که در گذشت ایام مفقود شده‌اند یا خود عطار به دلایلی آنها را از بین برده است. تنها اثر منشوروی تذکرة الاولیاء است که در شرح مناقب و مقامات بزرگان عرفان و تصوف نوشته شده است. خود وی درباره‌ی آثارش می‌گوید:

مصیبت نامه زاد رهروان است
الهی نامه گنج خسروان است
جهان معرفت اسرارنامه ست
بهشت اهل دل مختارنامه ست
مقامات طیور ما چنان است
که مرغ عشق را معراج جان است
چو خسرونامه را طرزی عجیب است
ز طرز او که و مه با نصیب است
ز شعرم یاد داشت آن یار داعی
همه مختارنامه از رباعی
ز گفت من که طبع آب ز داشت
فزون از صد قصاید را ز داشت
غزل قرب هزار و قطعه هم نیز
ز هر نوعی مفصل بیش و کم نیز
جواهرنامه‌ی من بر زبان داشت
ز شرح القلب من جان در میان داشت

آثار بسیار دیگری را هم به عطار نسبت می‌دهند که بنا بر نظر استاد فروزانفر مسلماً از او نیست و پس از مرگ عطار توسط شاعرانی که اندک قریحه‌ای داشته‌اند سروده شده. از آن جمله است: جواهرالذات، وصیت‌نامه، بلبل‌نامه، حیدرنامه،

پیش از آن که به بازگویی کوتاهی از منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار نیشابوری بپردازیم، بد نیست مختصری هم از زندگی و آثار او بدانیم. سخن را با غزلی زیبا آغاز می‌کنیم.

جانا ز فراق تو، این محنت جان تا کی؟
دل در غم عشق تو، رسوای جهان تا کی؟
چون جان و دلم خون شد در درد فراق تو
بر بوی وصال تو، دل بر سر جان تا کی؟
نامد گه آن آخر کز پرده برون آیی؟
آن روی بدان خوبی، در پرده نهان تا کی؟
در آرزوی رویت، ای آرزوی جانم
دل نوحه‌کنان تا چند، جان نعره‌زنان تا کی؟
بشکن به سر زلفت، این بند گران از دل
بر پای دل مسکین، این بند گران تا کی؟
دل بردن مشتاقان، از غیرت خود تا چند؟
خون خوردن و خاموشی، زین دلشدگان تا کی؟
ای پیر مناجاتی! در می‌کده رو بنشین
در باز دو عالم را، این سود و زیان تا کی؟
اندر حرم معنی، از کس نخرند دعوی
پس خرقه بر آتش نه، زین مدعیان تا کی؟
گر طالب دل‌داری از کون و مکان بگذر
هست او ز مکان برتر، از کون و مکان تا کی؟
گر عاشق دل‌داری و سوخته‌ی یاری
بی‌نام و نشان می‌رو، زین نام و نشان تا کی؟
گفتی به امید تو بارت بکشم از جان
پس بارکش از مردی، این بانگ و فغان تا کی؟
عطار همی بیند کز بار غم عشقش
عمر ابدی یابد، عمر گذران تا کی؟
شیخ فریدالدین عطار کدکنی نیشابوری از بزرگ‌ترین شعرا و عرفای قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. سال تولد او را ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۳۷ و ۵۴۰ گفته‌اند که دو تاریخ اخیر به حقیقت نزدیک‌تر است. بنا بر مشهور، وی در سال ۶۱۸ هجری هم زمان با حمله‌ی خانمان برانداز مغول درگذشت. گفته شده است که پدر عطار «بوی فروش» و دارو فروش بوده است و او نیز حرفه‌ی پدر را دنبال کرد و در داروخانه‌ی خود به طبابت مشغول شد. خود وی در خسرونامه می‌گوید:

به داروخانه پانصد شخص بودند
که در هر روز نبضم می‌نمودند
البته عدد پانصد را به احتمال قریب به یقین به منظور کثرت آورده و نه این که واقعاً در هر روز پانصد مریض را می‌پذیرفته. آثار مسلم عطار، آنطور که استاد فروزانفر در کتاب «شیخ فریدالدین عطار نیشابوری» آورده است، مشتمل است بر نه اثر منظوم و یک اثر به نثر. آثار منظوم شیخ عبارتند از: الهی‌نامه، اسرارنامه، خسرونامه، مصیبت‌نامه، مقامات طیور یا منطق الطیر، دیوان قصاید و غزلیات، مختارنامه،

برترین پل‌های تاریخی ایران



پل وسیله‌ای که دو سمت رودخانه را به هم مرتبط می‌سازد. تاریخچه وجود پل به دوره مادها باز می‌گردد. براساس کاوش پژوهشگران در مناطق مختلف لوح‌ها و کتیبه‌هایی کشف شده که در واقع شواهدی بر وجود پل‌های تاریخی در آن زمان‌ها هستند. برای نمونه می‌توان به پل‌های میان دجله و فرات اشاره کرد. همان‌طور که می‌دانید با وجود پل، عبور از یک سمت رودخانه به سمت دیگر بسیار راحت‌تر صورت می‌گرفت. در زیرنگاهی کوتاهی داریم به شش تا از برترین پل‌های تاریخی ایران.

پل تاریخی خواجه در اصفهان

تاریخچه ساخت پل خواجه به زمان پادشاهی شاه عباس در دوره صفویه باز می‌گردد. در واقع پیش از صفویان و در دوره تیموری، پلی به نام حسن بیگ وجود داشت که بعدها در سال ۱۰۶۰ هجری بر روی بقایای آن پل خواجه ساخته شد. در هر دوره از تاریخ پل خواجه به نام‌های مختلفی مثل پل حسن‌آباد، پل شیراز، پل شاهی، پل بابا رکن‌الدین شناخته می‌شد. پل خواجهی اصفهان در قسمت شرقی ۳۳ پل قرار دارد.

پل لاتیدان در استان زیبای هرمزگان

این پل یکی از معروف‌ترین پل‌های تاریخی ایران محسوب می‌شود و طول آن به چیزی حدود ۸۰۰ متر می‌رسد یعنی بزرگی آن تقریباً سه برابر سی و سه پل اصفهان است. پل لاتیدان بر روی رودکول قرار گرفته و فاصله آن تا غرب بندرعباس به ۵۰ کیلومتر می‌رسد.

پلدختر در استان لرستان

پیشینه تاریخی این پل احتمالاً به دوره ساسانیان باز می‌گردد. امروزه فقط دو طاق چشمه از این پل باقی مانده که در سمت شرق و غرب آن قرار گرفته‌اند. برای دیدن این پل زیبا شما می‌بایست وارد جاده پلدختر در خرم‌آباد شوید و سپس از ورودی شهر پلدختر عبور کنید. یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد و جذاب این پل، قرار گرفتن جاده آسفالت به در طاق چشمه شرقی آن می‌باشد. طاق چشمه‌ای که در سمت غرب این پل قرار دارد، دارای ارتفاع اندکی است.

پل قفلانکوه در میانه

پیشینه تاریخی این کوه به دوران پیش از صفویان یعنی دوره تیموری باز می‌گردد، این پل نزدیک به ۶۰۰ سال قدمت دارد. پل قافلانکوه حدود ۲۰ کیلومتر از جنوب شرقی میانه فاصله دارد و در مسیر جاده‌ای زنجان به میانه قرار گرفته است. از ویژگی‌های ظاهری این پل می‌توان به وجود دهانه‌های بزرگ و کوچک در آن اشاره کرد. پل قافلانکوه دارای دو دهانه جانبی کوچک در دو طرف خود و یک دهانه بزرگ می‌باشد.

پل جی اصفهان

محل استقرار این پل بر روی زاینده رود است و در طی ادوار گذشته بارها مرمت و بازسازی شده و تقریباً می‌توان گفت سالم مانده است و امکان استفاده از آن وجود دارد. پیشینه تاریخی این پل به زمان‌های قبل از ورود اسلام به ایران و دوره ساسانیان مرتبط است. این پل حدود ۴ کیلومتر تا شرق اصفهان فاصله دارد. از ویژگی‌های ظاهری پل جی می‌توان به وجود قوس‌های زیبا در میان چشمه‌های آن اشاره کرد.

پل چالان چولان

این پل زیبا بر روی رودخانه سزار واقع شده است و از ویژگی‌های ظاهری این پل می‌توان به طول ۱۲۰ متری آن اشاره کرد. پل چالان چولان ۶ طاق چشمه دارد و پایه‌هایی دارد که ارتفاع آن‌ها به چیزی حدود یک متر می‌رسد. پل چالانچولان بعد از جاده قدیمی بروجرد به خوزستان و اصفهان از روستای گاراژ قابل دیدن است.

عطار روح بود و سنایی دو چشم او
ما از پی سنایی و عطار آمدیم

شیخ محمود شبستری:

مرا از شاعری خود عار ناید

که در صد قرن یک عطار ناید

عبدالرحمن جامی:

بوی عشق گفته‌ی عطار عالم را گرفت

خواجه مزکوم است، از آن منکر شود عطار را

کاتبی نیشابوری:

گرچه چون عطار از گلستان نشابورم ولی

خار صحرای نشابورم من و عطار گل

و اینک خلاصه‌ای از مثنوی منطق‌الطیر عطار

را آغاز می‌کنیم. این مختصر ترکیبی است از نثر و

صدالبته ابیاتی از متن کتاب. سعی شده است که از

اطناب احتراز شود و حتی المقدور در کم‌ترین واژه‌ها

منظور شیخ بیان گردد که خیر الکلام قل و دل (بهترین

کلام آنست که کوتاه باشد و دلالت بر مقصود کند).

هرچند بایستی توجه داشت که یک کتاب دو بیست

صفحه‌ای را در یکی دو صفحه نمی‌توان خلاصه کرد

بدون آن که از لطف کلام گوینده کاسته شود. در این

مقاله همه‌ی ابیات از منطق‌الطیر هستند و چنانچه از

شاعر دیگری بیتی آورده شده باشد، نام آن شاعر ذکر

شده است. در اینجا باید بگویم که اگر نارسایی‌ای در

این گفتار هست گناهش به گردن من است که نتوانسته‌ام

سخن شیخ را آنچنان که باید منتقل کنم و گرنه سخن

عطار جامع و درخشان و گویاست.

آغاز داستان در شماره آینده

یخچال کویر



مهندسين ايران باستان از سال ۴۰۰ ق.م

بنای خنک‌کننده گنبدی شکلی می‌ساختند

که یخچال نام داشت و می‌توانست حتی در

تابستان کویر هم یخ را نگهداری کند!



در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۹ برنامه ای با همکاری بنیاد فرهنگی دماوند و مؤسسه روشن برای مطالعات فارسی در دانشگاه مریلند زیر عنوان «میراث فرهنگی کردستان» برگزار شد که شامل چند سخنرانی درباره تاریخ و فرهنگ کردستان، خدمات دولتمردان کردتبار و رقص موسیقی محلی کردی بود. یکی از سخنرانی های که در این برنامه ایراد شد، به امیر نظام گروسی اختصاص داشت که یکی از برجسته ترین رجال دوران سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بود. آنچه در زیر آمده متن آن سخنرانی است که از نظر آشنایی با چهره های برجسته کرد تبار در تاریخ دو قرن اخیر ایران سودمند است.

یادی از

امیر نظام گروسی

چهره برجسته کردتبار

در عرصه

سپاهی گری، سیاست و ادب

اردشیر لطفعلیان

مقام والی شهر، از اجرای دستور و لایحه در تیراندازی به سوی مردم سرپیچی کرد و به همین سبب از مقام خود برکنار شد و چندی مغضوب بود. او در ۱۳۱۷ هجری قمری، هنگامی که به سن کهرت رسید به بود، در پی وقوع خشکسالی شدید در ایالت کرمان و پیامدهای ناگوار آن، به والی گری آن ایالت منصوب گردید و در میان استقبال پر شور مردم وارد محل مأموریت شد. امیر نظام در مدت شش ماه به طرز محسوسی به اوضاع آشفته آنجا سر و سامان داد. ولی در پنجم رمضان همان سال درگذشت و طبق وصیتی که کرده بود، در کنار مزار شاه نعمت اللهی ولی سر سلسله درویشان شاه نعمت اللهی به خاک سپرده شد.

امیر نظام گروسی، مرد فرهنگ و دوستدار فن و دانش و پیشرفت اقتصادی

امیر نظام گروسی در دوران سفارت خود در کشورهای اروپایی به خرید ماشین آلات ضرب سکه برای کشور اقدام کرد. او از مشوقان ایجاد شبکه راه آهن و راه سازی در ایران بود. در دوران والی گری خود در آذربایجان به تأسیس مدرسه مظفری در تبریز همت گماشت و همانگونه که اشاره رفت از حامیان اصلی حسن رشدیه پیشاهنگ تأسیس مدارس جدید در ایران در برابر مخالفت شدید خشک اندیشان مذهبی بود. از دیگر اقدامات مترقیانه ای اومی توان به وارد کردن تبر پست و چاپ نمبر در ایران

اعزامی به اروپا را نیز که تعدادشان به ۴۲ نفر می رسید به به گونه ای دلسوزانه سرپرستی می کرد. در این مدت کاردانی و رفتار نمونه ای امیر نظام مورد توجه کشورهای میزبان قرار گرفت و او به دریافت نشان های متعدد از جمله نشان سنت لازار و سنت موریس از ایتالیا، عقاب سفید از آلمان و لژیون دونور از فرانسه توفیق یافت. در سال ۱۲۸۲ هجری قمری به وزیر مختاری ایران در دربار عثمانی منصوب شد. ولی پس از چهارده ماه به بهانه بیماری به ایران بازگشت. در ۱۲۸۹ از طرف ناصرالدین شاه به وزارت فواید عامه منصوب شد و همان پادشاه در ۱۲۹۹ هجری شمسی او را به لقب سالار عسکر مفتخر ساخت زیرا در مأموریت های گوناگون نظامی از جمله دفع فتنه ی حسن خان سالار، سرکوبی ملا محمد علی زنجانی از بیروان باب، آرام ساختن اغتشاشات همدان و کردستان و پایان دادن به طغیان حمزه آقامنگور در گروس با کاردانی و شایستگی و شجاعت عمل کرده بود.

هنگامی که حسنعلی خان گروسی فرماندهی قشون آذربایجان را به عهده داشت، یکی از برجسته ترین کارهایش یاری دادن به حسن رشدیه بنیانگذار نخستین مدارس ایرانی به شیوه ای اروپایی در تبریز به رغم مخالفت سرسختانه ی روحانیان بود. هنگامی که اهالی تبریز در برابر قرارداد معروف به رژی که بر اساس آن امتیاز انحصار خرید و فروش تنباکو به انگلستان واگذار می شد، سربه طغیان برداشتند، امیر نظام در

یک شمشیر مرصع به وی اعطا کرد. حسنعلی خان گروسی در ۱۲۰۱ شمسی برابر ۱۲۲۶ هجری قمری در بیجار از توابع گروس در کردستان ایران به جهان دیده گشود. او به طایفه کبودوند گروس تعلق داشت و پدرش محمد صادق خان از رجال دربار فتحعلی شاه قاجار بود. حسنعلی خان خدمات نظامی خود را در دوران سلطنت محمدشاه با وارد شدن در قشون آغاز کرد. در ۱۳۵۲ هجری با درجه سرهنگی به ریاست فوج گروس ارتقاء یافت و سپس به عنوان حاکم گروس منصوب گشت. در ۱۲۶۰ قمری میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه، که با خانواده او عداوت شخصی داشت، موجبات عزل وی را از حکومت گروس فراهم ساخت و یکی از رقبای محلی او به نام ابراهیم خان سلماسی را به جای وی منصوب کرد. ولی او در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و هنگام صدارت امیر کبیر، با نامه ی شیوایی که به عنوان امیر نوشت، شغل از دست رفته را بازیافت و این سرآغاز ترقیات سریع بعدی او و تصدی مکرر ریاست قشون و مشاغل سفارت و وزارت والی گری بود. بخشی از نامه ی امیر نظام به امیر کبیر که از شاهکارهای نثر فارسی به شمار می رود به عنوان نمونه ای از کار نویسندگی امیر نظام در بخش پایانی این گفتار برای شما خوانده خواهد شد.

او مدت هفت سال از ۱۲۷۵ هجری قمری به عنوان وزیر مختار در کشورهای فرانسه و انگلستان و اتریش مأموریت داشت و در همان مدت دانشجویان

در درازای تاریخ ایران دولتمردان و فرهنگ دوستان کرد ایرانی در کنار دیگر هم میهنان شان از عهده خدمات برجسته ای به کشور زادگاه شان برآمده اند. از آنجا که در مجال کوتاهی که امشب در اختیار داریم، نمی توان حق سخن را حتی درباره معدودی از آنان ادا کرد، در این فرصت به شرح کوتاهی درباره یکی از برجسته ترین آنان که نه تنها سیاستمداری ورزیده، دیپلماتی کارآزموده و خوشنویسی برجسته بود، بلکه یکی از ادیبان صاحب نام روزگار خود نیز به شمار می رفت و در کار سپاهی گری نیز به درجات بالایی ارتقاء یافت و مصدر خدمات عیدیه ای شد. سخن امشب ما به معرفی فشرده ای از حسنعلی خان گروسی ملقب به امیر نظام اختصاص دارد که در دوران طولانی سلطنت ناصرالدین شاه قاجار و نیز در بخشی از دوران مظفرالدین شاه در مشاغل گوناگون از سفارت در فرانسه، انگلستان و عثمانی و اتریش گرفته تا والی گری در چندین ایالت و تصدی مسؤولیت های مهم نظامی مانند ریاست فوج های گروس، ریاست فوج های گارد سلطنتی و ریاست قشون آذربایجان توفیق یافت. وی همچنین در لشکرکشی موفقیت آمیز ایران به فرماندهی مراد میرزا حسام السلطنه برای فتح هرات حضوری چشمگیر داشت. از بابت همین خدمات نظامی بود که به درجه امیر نظامی ارتقاء یافت. این درجه را مظفرالدین میرزا ولیعهد در ۱۳۰۳ هجری قمری طی فرمانی همراه

اشاره کرد. در دوران تصدی وزارت فواید عامه به دستور او یک رشته کتاب‌های مهم ادبی مانند کلیله و دمنه، گلستان سعدی، دیوان فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی، و همچنین چند کتاب از خود وی، از جمله تعلیم شیوه نویسندگی و خطاطی به چاپ رسید. او صاحب کتابخانه‌ی بزرگی حاوی کتاب‌های بسیار نفیس بود. نسخه موجود شاهنامه‌ی معروف بایسنقری در موزه کاخ گلستان هدیه‌ی امیرنظام به آن موزه است. ساختمان با شکوه معروف به خانه امیرنظام گروسی در تبریز، که هم اکنون موزه قاجار نام دارد، در زمان پیشکاری وی در آذربایجان ساخته شد.

امیرنظام ادیب و نویسنده صاحب سبک

امیرنظام گروسی افزون بر جایگاه بلندش در سیاست و سپاهی‌گری، شخصی شعر دوست، سخن شناس، و صاحب سبکی شیوا و شاخص در نویسندگی بود. از وی سه اثر ارزنده به صورت مکتوب زیر عنوان منشآت، پندنامه یحییوه (خطاب به پسرش یحیی) و نامه‌های دیوانی جای مانده است که هر کدام نمونه‌ای از کمال و پختگی و شیوایی و سادگی در کار فارسی نویسی شمار می‌رود.

امیرنظام پیشاهنگ شیوه‌ای ابتکاری در خوش نویسی

او از مبتکران خط شکسته تحریری است که از استحکام و زیبایی خاصی برخوردار است. امیرنظام گروسی مانند میرزا ابوالقاسم فراهانی خط پیچیده و ناخوانای شکسته را به نستعلیق نزدیک کرد. نوشته‌های زیادی به خط وی درست است که از نمونه‌های شیوای خوشنویسی شمرده می‌شوند.

دو نمونه از شیوه‌ی نویسندگی امیرنظام

امیرنظام گروسی چنانکه اشاره رفت در سال‌های پایانی سلطنت محمد شاه از مشاغل دیوانی خود معزول شد

و بیکارویی پول در تهران به سر می‌برد. او هنگامی که ناصرالدین شاه با تدبیر میرزا تقی خان امیرکبیر، که پیشکاری او را در آذربایجان به عهده داشت، بر تخت سلطنت نشست، نامه‌ای به عنوان امیرکبیر نوشت که موجبات بازگشت وی به کار و ترقیات بعدی او را فراهم ساخت. بخشی از آن نامه چنین است: «... هر چه می‌دوم و به هر کجای روم، همان احمد پارینه‌ام و محمد دیرینه. نقش‌ها هر چه بود زده شد و کفش‌ها هر چه بود دریده گشت. فایده نبخشید و نخواهد بخشید. چند قطعه تحریرات خوب به انجام رسید، اما روغنی به چراغ و جرعه‌ای به ایاق نریخت. کار تهران به رشوه است و عشو، رشوه را مال ندارم و عشو را جمال... به خدای متعال من تن به مردن داده‌ام، اما مرگ جان می‌کند و پیش نمی‌آید. بخت بد بین، کز اجل هم ناز می‌باید کشید. لابد باید به این و آن آویخت. آبروها آب جو شد و روها از سنگ سخت‌تر که با این خط و ربط باید گرسنگی کشید و تنگی و سختی دید...»

امیرنظام پندنامه‌ی یحییوه را در ماه صفر ۱۲۷۰ هنگامی که به عنوان آجودان ناصرالدین شاه همراه وی در سلطانیه (زنگان امروزی) به سر می‌برد، خطاب به پسر ارشدش یحیی خان در شبی که خواب به چشمانش راه نمی‌یافت نوشت. لطفاً به بندهایی از این پندنامه توجه کنید:

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت. آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است در این حالت به هر طرف نظر کردم جز ناله و اندوه یاری و جز ضعف و ناتوانی پرستاری در کنار خود ندیدم... چون نیک به حال خود نگریستم از استیلاء مرض بر مزاج به یقین دانستم که نوبت عمر به آخر رسیده و بسی بر نیاید که مدیریه بدن یک‌باره دست از تصرف باز دارد و آرزوهای مرا در کار تو به نومیدی و حرمان بدل نماید. پس صواب چنان دیدم که کلماتی چند بر سبیل پند ترا به یادگار نویسم... بر آن باش که جز با خداوندان دانش به سر نبری و عمر گرامی را در کارهای باطل

و عمل‌های بی‌حاصل صرف نکنی. پیوسته همت خود را بر کارهای بزرگ و شگرف بگمار و دل بر آن محکم و قوی دار تا طبیعت تو بدان خوکند و به پستی و سستی نگراید. تا توانی دست کرم بر گشا که کریم فقیر به از بخیل غنی... شیرین زبان و خوش گفتار باش و ملایمات سخن را همه وقت رعایت کن، در ایجاز و اختصار کلام بکوش که از اطناب و تطویل ملال خیزد و تو به خیره سرایی و هرزه درایی مشهور گردی... از ادای الفاظ مغلقه و عبارات غیر مانوسه کناره جوی تا شرفه مردم نشوی. اگر چه هزل و طبعیت از خصایل جهال است و لکن غالب این است که مردمان ساه‌دل سخن را مکره شمارند. پس تو باید در فنون سخن تیغ داشته باشی تا در هر محفلی به مناسبت مقام و درخور طبع سخن گویی... زهار به ادای الفاظ و امثال عربیه مبادرت مکن که ادای آن الفاظ از زبان مردم بی‌سواد به درستی جاری نمی‌شود و چون به درستی جاری نمی‌شود موجب سُخریه و استهزاء گردد... اگر ترا دشمنی افتد هرگاه بدانی که صلح را طالب است با او به جنگ و خصومت تقدم مکن:

بر آن کوش تا جنگ باز افکنی
اگر چند دانی که شان بشکنی
و گر جُست باید به ناچار جنگ
هنر باید آنجا و لختی درنگ
... و هرگاه به رنج جفت ناپسندیده گرفتار آیی، بدون تامل و درنگ و بی‌ملاحظه نام و ننگ به فرمان یزدان تسریع به احسان کاربند که دو جانب را آسودگی بر آن است... اگر بتوانی از تعدد ازواج بر حذر باش. اظهار فاقه و تنگدستی مکن که جز نقصان مایه اعتبار سودی ندارد. در هیچ مقامی خود را به شرافت نَسب مستای و از محامد صفات آباء و اجداد سخن مگوی و سعی کن که خود بالا صاله درخور مدحت و ستایش باشی...»

در پایان اشاره به این موضوع بی‌مناسبت نیست که ایرج میرزا شاعر نامدار طنز سرا از دست پروردگان امیرنظام بود. ایرج که در ۱۲۹۰ هجری قمری در تبریز چشم به دنیا گشود، در

زمان پیشکاری امیرنظام در آذربایجان به سن رشد رسید. او که پدرش غلامحسین میرزا صدراعظم شاعر دستگاه امیرنظام بود، سرودن شعر را از دوران کودکی آغاز کرد. امیرنظام که متوجه قریحه و استعداد فوق‌العاده ایرج شده بود، وی را مورد لطف و توجه خاص خود قرار داد. ایرج پس از مرگ پدر جانشین او در دستگاه امیرنظام شد و از وی لقب فخرالشعرا بی گرفت، ولی از این لقب و اصولاً از کار مدیحه‌سرایی خشنود نبود و این ناخشنودی را در قصیده‌ای به آگاهی امیرنظام رسانید. او بعد از رفتن امیرنظام از تبریز چندی شاعر مدیحه‌سر در دستگاه مظفرالدین میرزا ولیعهد بود، ولی از این کار نفرت داشت و سرانجام از آن کناره گرفت و به استخدام دولت درآمد. ایرج میرزا در دیوان خود به این موضوع اشاراتی دارد. شادروان استاد محمد جعفر محبوب در دیباجة خود بر دیوان ایرج میرزا در مورد رابطه‌ی شاعر با امیرنظام چنین آورده است: «امیرنظام در ایرج میرزا به چشم فرزندی می‌نگریست و او را در محفل‌های ادبی و مجالس دوستانه خود راه می‌داد... امیرنظام از بسیاری محبتی که بدو داشت، او را میرزا شوکلا نامیده بود و در منشآت خود از او به همین نام یاد کرده است.» (شوکلا تلفظ فرانسوی شوکلات است و سبب این نام‌گذاری نیز ظاهراً رنگ سبزه تند چهره ایرج میرزا بوده است.) بی‌شک ایرج میرزا بدون برخورداری از توجه و تربیت امیرنظام گروسی ایرج میرزایی که ما می‌شناسیم نمی‌شد و این را نیز باید به عنوان یکی دیگر از خدمات فرهنگی آن مرد فرهیخته که از استعدادهای درخشان گوناگونی برخوردار بود به شمار آورد.

منابع:

- دانشنامه آزاد ویکی پدیا
- رساله یحییویه به اهتمام و با مقدمه سعید وزیری، نشر نقره، ۱۳۶۶ شمسی
- دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام استاد محمد جعفر محبوب، شرکت کتاب، ۱۳۶۴
- تاریخ ایران تا قراقرض قاجاریه، تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) و عباس اقبال آشتیانی، انتشارات خنیا، چاپ چهارم، ۱۳۶۴

سال ۲۰۲۰ هزاره فردوسی

رسول سرخابی



اینکه مصرکسی مانند فردوسی نداشت. دکتر جلال خالقی مطلق، استاد ایرانی در دانشگاه هامبورگ، که نیم قرن از زندگی خود را وقف تصحیح شاهنامه کرده است، در یک سخنرانی اظهار کرد، خدمت فردوسی به ایران تنها به زبان فارسی دری محدود نمی‌شود، زیرا اگر او فارسی دری را زنده نگه نمی‌داشت، دیگر گویش‌های ایرانی از لر و بلوچ گرفته تا کردی و گیلکی هم از بین می‌رفتند و تمام ایران عربی زبان می‌شد.

فردوسی تنها شاعر بزرگ ایران نیست. پیش از او شاعرانی چون ابوشکور بلخی، کسایی، رودکی و دقیقی راه را برای او هموار کردند. اما کلام و شعر فردوسی به آن درجه‌ای رسید که کتابش ماندگار شد و تمام شاعران پس از او، از عمر خیام و نظامی و عطار گرفته تا مولوی و سعدی و حافظ و جامی، بر قله استوار و دوشان فردوسی ایستادند.

زبان شاهنامه فردوسی پارسی سره است و کمتر لغت عربی در آن یافت می‌شود. اما زبان شاهنامه زیبایی درونی خود را هم دارد و به گفته محمدعلی فروغی (در مقدمه‌ای به سال ۱۳۲۱ به «منتخب شاهنامه» نگاشت): «کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است و همچون روی زیبا که به آب و رنگ و خال و خط حاجت ندارد، در نهایت سادگی و بی‌پیرایگی است.»

افزون بر این، زبان فردوسی مؤدب و متین است، هرزه نمی‌گوید، دشنام نمی‌دهد، توهین نمی‌کند، بلکه وقار، متانت، اعتماد به نفس، عدالت و راستی در کلام او آشکارا می‌درخشد. یا به قول فروغی «از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان است.»

حتی در قضایای جنسی و عشق بازی فردوسی پوشیده سخن می‌راند. رستم که بیش از سیصدسال عمر افسانه‌ای داشت در شاهنامه فقط یک شب با زنی هم‌بستر شد و ذکر این واقعه هم برای به دنیا آمدن پسری بوده که از قهرمانان شاهنامه گشت.

ایران دوستی

شاهنامه فردوسی آکنده از گنج معانی، گوهرهای کلام و اندیشه، درس‌های اخلاقی و آموزش‌های زندگی و کشورداری است. در هر مقطع از زندگی و در هر برهه از تاریخ، خوانندگان شاهنامه می‌توانند پاسخی به مشکل و نقص و کمبود خاص خود پیدا کنند. شاهنامه در داستان‌های تلخ و شیرین خود گاهی درس کارزار و جنگ و دفاع جانانه می‌دهد و گاهی درس استقامت و پایداری و خودسازی. گاهی ضرورت سوگواری و شکیبایی و گاهی اوقات سرور و شادمانی را یادآور می‌شود. ما را هم به دادگری و عدالت می‌خواند، و هم به جوانمردی و همیاری و محبت و دوستی، حتی

است)، و هم از لحاظ زمانی (که از آفرینش نخستین انسان، کیومرث - تا سقوط ساسانیان و مرگ یزدگرد سامانی را در می‌گیرد) بسیار وسیع و بی‌نظیر است. ا. م. فارستر، نویسنده انگلیسی در مقاله‌ای اظهار کرده است که از نظر او بزرگ‌ترین زمان‌نویس جهان تولستوی روسی و آفریننده «جنگ و صلح» است، زیرا تولستوی این مهارت بی‌نظیر را داشته است که در زمان هایش طیف وسیعی از شخصیت‌ها و حوادث را وصف کند. با این استدلال، فردوسی هم بزرگ‌ترین شاعر است، چرا که همچون تولستوی، در پرداختن به مطالب گوناگون، شخصیت‌های متعدد، فضا سازی، حالات و مسایل انسانی، و صحنه‌ها و وقایع تلخ و شیرین مهارت زیادی نشان داده است.

فردوسی در شاهنامه گاهی از دل طبیعت، گاهی از دل انسان، و گاهی از دل تاریخ سخن می‌گوید و در فضا سازی و بیان بسیار استادانه است: هنگام جنگ، گفتار او نیرومند و خشن است؛ هنگام بزم و شادی، لحن او نرم و ملایم است؛ و هنگام سوگواری، سخن او دل‌هره انسانی را می‌گریاند.

پارسی زنده و زیبا

از یک روزنامه‌نگار مصری پرسیدند (گویا محمد حسنین هیکل بود) که مصر پیش از حمله اعراب تمدن و زبان خود را داشت، چرا پس از حمله اعراب و آمدن اسلام، مصر بکلی عربی شد؟ او پاسخ داده بود برای

فردوسی، شاعر پرآوازه ایران، در سال ۱۰۲۰ میلادی/۴۱۱ هجری قمری درگذشت. امسال (۲۰۲۰ میلادی) هزارمین سالگرد وفات اوست. اما آیا فردوسی واقعاً مُرد و زندگی‌اش تمام شد؟ سعدی، شاعر پرآوازه دیگر ایران d که از فردوسی تأثیر زیادی یافته بود، گفته است:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آن‌ست که نامش به نکویی نبرند
خود فردوسی در آخر شاهنامه اظهار کرده است:

نمیرم از این پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام
یان ریپکا، ایران‌شناس چک، در تاریخ ادبیات ایران (ترجمه عیسی شهابی) می‌نویسد: «فردوسی در سراسر عرصه ادبیات ایرانی چون تهمتن قد برافراشته است.»

آری، فردوسی با سرودن زندگی و ماجراها و آرمان‌های رستم، خود به یک رستم در تاریخ ایران تبدیل شد. چرا؟ برای اینکه فردوسی و شاهنامه او دو چیز را برای ما زنده نگه داشت: یکی خاطره ملی ایرانیان و دیگری زبان پارسی.

شاهکار ادبی

ارج و قدرکار فردوسی محدود به ایران نمی‌شود. چرا که بنا بر نظر بسیاری از ادیبان و خاورشناسان شاهنامه یکی از بزرگ‌ترین آثار حماسی در جهان به شمار می‌رود. شاهنامه یک شاهکار در ادبیات جهان و اندیشه بشر است.

فردوسی در جایی اشاره کرده است که شاهنامه ۶۰ هزار بیت دارد، اما متن شاهنامه‌ای که به دست ما رسیده است، حدود ۵۰ هزار بیت دارد. ولی در این حد هم شاهنامه بزرگ‌ترین کتاب شعر است که توسط یک شاعر در یک وزن و موضوع سروده شده است.

در شاهنامه هم اساطیر و افسانه‌های ایرانیان باستان آمده است، هم زندگی و مرگ و آرمان‌های پهلوانان و قهرمانان که برای دفاع از سرزمین و ملت ایران جنگیدند، و هم گوشه‌هایی از تاریخ پیش از اسلام. شاهنامه حماسه زندگی و مرگ است. زندگی در منظر شاهنامه سرشار از کوشش، خدمت و سازندگی است، و مرگ نه از روی خوف و ترس، بلکه در ادامه زندگی مثبت و سازنده.

البته شعر حماسی در میان برخی ملت‌های دیگر نیز یافت می‌شود. از جمله ایللیاد و ادیسه در یونان قدیم، و مهابهارات و رامایانا در هند باستان. اما این حماسه‌ها بیشتر درباره یک جنگ یا یک قهرمان صحبت می‌کنند، در حالی که گستره مطالب در شاهنامه، هم از لحاظ تعداد و انواع شخصیت‌ها، هم از لحاظ جغرافیایی (که از چین تا یمن کشیده شده

نسبت به بیگانگان.

شاهنامه فردوسی سرشار از پند و اندرز است به همه انسان‌ها، پیر و جوان، مرد و زن، عالم و عامی، فرمانروا و فرمانبر. فردوسی در همه حال، ایرانیان را به وطن‌دوستی و حفظ سرزمین و فرهنگ و میراث و تاریخ‌شان دعوت می‌کند:

چو ایران نباشد تن من مباد
بدین بوم و برزنده یک تن مباد

یا:

دربخ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود

در شاهنامه ۱۳۰۰ بار نام ایران و ۴۰۰ بار نام ایرانی آمده است. ما چنین اشاره‌هایی را در هیچیک از کتاب‌های کلاسیک فارسی نمی‌یابیم. فردوسی هویت تاریخی و ملی ایران را تثبیت کرد و با سرودن شاهنامه در حد یک شاهکار ادبی، به رشد و رونق زبان فارسی در دوره‌ای که فاتحان عرب رسماً به گسترش زبان عربی مشغول بودند، قوت عظیمی بخشید.

فردوسی با اینکه ایران‌دوستی را به اوج می‌رساند، هرگز به فاشیسم و ناسیونالیسم افراطی روی نمی‌آورد. او تمام انسان‌ها و انسانیت را دوست دارد، زندگی و آزادی انسان‌ها را ارج می‌گذارد، و خصلت‌ها و اخلاق پسندیده را حتی آنجا که در پهلوانان دشمن ایران می‌بیند، می‌ستاید. فردوسی به نژادها و ادیان و زبان‌ها و ملت‌های دیگر با نظر نفرت نگاه نمی‌کند و درشتی و خشم او هنگامی صورت می‌گیرد که کسی ناجوانمردانه به ایران حمله کرده باشد.

محمد امین ریاحی در کتاب «فردوسی» (انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰) می‌نویسد: «جنگ‌های ایرانیان در شاهنامه، هیچگاه به قصد کشورگشایی و تصرف سرزمین دیگران یا تحمیل کیش و آیین خویش یا به چنگ آوردن غنائم جنگی نیست. شاهنامه حماسه اسکندر و چنگیز و تیمور نیست که از شرق تا غرب به ایران می‌تاختند. شاهنامه حماسه مردم ایران است در دفاع از هستی ملی و پایداری ابدی در برابر هرچه اهریمنی و انیرانی است.»

آرمان‌های انسانی

اگر بخواهیم که پیام و تعالیم فردوسی و شاهنامه را در چند سطر خلاصه کنیم چه می‌توانیم بگوییم؟ نخست، ایمان به خدای یکتاست و این سرآغاز شاهنامه است:

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

ایمان به خدایی که به انسان‌ها هم جان و زندگی بخشیده است و هم عقل و هوش و اراده. ایمان به خدایی که از هر اسم و اندیشه بشری برتر است و از

این رو جاها لانه است که به خاطر باور ما به یک اسم و رسم خاصی دست به خونریزی زد و زندگی انسان‌های دیگر را تباه کرد.

دوم، آن که خرد و دانش و دانایی مهم‌ترین ابزار انسان برای خوب زیستن و در برابر مصائب زندگی است.

توانا بود هر که دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

خرد رهنمای و خرد دلگشای

خرد دست‌گیرد به هر دو سرای

سوم، دلیری و شجاعت و شیردلی است. اما این توانایی و قدرت به معنای زور و بی‌رحمی و ظلم به دیگران نیست، بلکه توانایی همراه با دانایی است و از روی جوانمردی و «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک.»

چهارم، راستی و نیکویی است. اصولاً تمام حماسه شاهنامه کارزاری است بین خوب و بد، بین خیر و شر. بین ایزد و اهریمن، بین فریدون و زمان و ضحاک و زمان. فردوسی انسان‌ها را به راستگویی و نیکوکاری فرامی‌خواند و می‌گوید هر چه همه چیز با زمان می‌گذرد و زندگی پایدار نیست، ولی انسان‌ها می‌توانند به صف نور و نیکی بپیوندند تا نور و نیکی پیروزی یابد. پنجم، دادگری و عدالت است. اصولاً فلسفه تاریخی فردوسی این است که هرگاه حکومتی بر پایه‌های ظلم و ستم کار می‌کند، محکوم به فناست چه دیر یا زود. و هرگاه حکومتی، بر دادگری و عدالت و راستی و درستی استوار است، قره ایزدی هم با اوست و کشور پیشرفت می‌کند و مردم روی رفاه و شادی می‌یابند.

ششم، آزادی و آزادگی است. خداوند انسان‌ها را آزاد آفریده است و هیچ انسانی نباید برده و اسیر دیگران باشد. اصولاً جنگ در شاهنامه وسیله‌ای است برای رهایی از بند و سلسله. اما آزادی به معنای آزادگی هم هست، یعنی آزادی از شهوات و خودپرستی و زندگی مادی.

این آرمان‌ها و اصول اخلاقی را در سیمای پهلوانان و قهرمانان بزرگ شاهنامه همچون رستم می‌بینیم. این پهلوانان بزرگ منش مهره‌های بی‌اختیار در دست شاهان نبودند، بلکه قهرمانی‌شان را نه فقط با خدمت کردن به پادشاهان ایرانی، بلکه با زیستن از روی جوانمردی، دادگستری، دانش و خرد، انسان‌دوستی و مهر و محبت کسب کرده بودند. در جاهایی در شاهنامه می‌بینیم که مثلاً رستم خطای کیکاووس را گوشزد می‌کند.

این اصول اندیشه و تعالیم زندگی همچنین ارکان و عصاره فلسفه عرفانی و تصوف ایرانی را می‌سازد که شرح و تفصیل آن را در آثار شاعران و عارفانی

چون سنایی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ و جامی می‌یابیم.

بیت‌هایی از این غزل حافظ را در نظر بگیرید: گویی این فردوسی است که پس از تنظیم مثنوی شاهنامه به غزل‌سرای شیرازی تبدیل شده است و به پارسی سره از دیار گذشته و از دوستی و مهر و نیکویی سخن می‌گوید:

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد سال‌هاست
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

تدوین شاهنامه

سرگذشت فردوسی و ماجرای تدوین شاهنامه خود مطلب مهم و جالبی است که از سده نوزدهم میلادی به بعد، هم خاورشناسان اروپایی چون ژول مول و هانری ماسه فرانسوی، تئودور نولدکه آلمانی، ادوارد براون انگلیسی و برتلس روسی، و هم ادیبان ایرانی چون سید حسن تقی‌زاده، محمدعلی فروغی، ذبیح‌الله صفا، مجتبی مینوی، فضل‌الله رضا و غیره روی آن کار کرده‌اند. من در چارچوب این مقاله به اختصار شمه‌ای از زندگی فردوسی را بر اساس پژوهش‌های محمد امین ریاحی (در کتاب «فردوسی») و عبدالحسین زرین‌کوب («نامورنامه») می‌آورم و تفصیل مطالب را به خواندن آن کتاب‌ها ارجاع می‌دهم.

ابولقاسم (کنیه) حسن (اسم کوچک) پسر علی متخلص به فردوسی و با نسب طوسی در سال ۳۲۹ هجری قمری / ۹۴۰ میلادی در روستای پاژ (فاز) در ناحیه طوس خراسان به دنیا آمد. همان سالی که از قضای تاریخ رودکی چشم از جهان فرو بست.

فردوسی از طبقه دهقانان بود و دهقانان در آن زمان به طبقه زمیندار و نجیب‌زاده ایران گفته می‌شد که تحصیل کرده و روشنفکر هم بودند. فردوسی در طوس تحصیل کرد و به قول خودش، گفتار تازی و پهلوانی» (یعنی زبان‌های عربی و پهلوی) را خوب فرا گرفت. در حدود ۲۵ سالگی با یک دختر باسواد و احتمالاً دهقان‌زاده ازدواج کرد و شمه‌ای از دواج - نا آنجا که ما می‌دانیم - یک پسر و یک دختر بود. گویا اسم پسر او قاسم بود (برای اینکه کنیه فردوسی ابولقاسم است). این پسر در ۳۷ سالگی - یعنی زمانی که فردوسی ۶۵ سال داشت - درگذشت. دختر فردوسی بعدها پشتیبان و مراقب پدر پیرش گردید.

فردوسی در عصر سامانیان بزرگ شد. خاندان

تمام شاهنامه‌های پیش از فردوسی از بین رفته‌اند و اگر هم زنده مانده‌اند از طریق شاهنامه فردوسی بوده که او به آنها رجوع کرد. شاهنامه فردوسی در اندک مدتی بردل ایرانیان- عام و خاص- نشست. و فکر و فرهنگ ادبی و هنری ایران را زینت بخشید. شاهنامه اشعار زیبایی دارد و شعر را آسان تر از نثر می‌توان به یاد سپرد. از این رو، در دورانی که اکثریت مردم بی‌سواد بودند، شاهنامه خوانان در چایخانه‌ها، کوه‌ها و بازارها و دربارها اشعار و اندیشه‌ها و داستان‌های شاهنامه را به راحتی به مردم انتقال دادند. هزاران نسخه شاهنامه در زمانی که صنعت چاپ وجود نداشت، توسط کاتبان و ناسخان نوشته و فروخته شد. حتی در زمان خود فردوسی کسانی به دیدار او می‌آمدند و اشعار شاهنامه را رونویسی می‌کردند و می‌بردند.

همچنین شاهنامه یکی از معدود کتاب‌هایی است که الهام بخش نقاشی‌های مینیاتور ایرانی گشت و این هنر را رشد داد. شاهنامه شاه طهماسب صفوی و شاهنامه بایسنقر (شاهزاده تیموری) نمونه‌های مشهوری از نسخه‌های نفیس و آراسته شاهنامه هستند.

شاهنامه روح جوانمردی و فرهنگ عیاری را میان ایرانیان تقویت کرد و قرن‌هاست که پهلوانان و اهل زورخانه از این کتاب بهره برده‌اند.

در نوروز سال ۱۳۹۱ (۲۰۱۲) بی‌بی‌سی فارسی یک مجموعه برنامه تلویزیونی برای شش تن از بزرگان ایران زمین تهیه کرد: زرتشت، کوروش، فردوسی، ابوعلی سینا، حافظ و مصدق. بی‌بی‌سی انتخاب بزرگ‌ترین شخصیت تاریخ ایران را به رأی و نظر بینندگان و مخاطبان خود گذاشت. گویا کوروش مقام اول را آورد. این گونه نظرات فرق می‌کند و همه این بزرگان و نظرات نسبت به آنان قابل احترام است. اصولاً نمی‌توان یک فرد تنها را بزرگ‌ترین شخصیت تاریخ یک ملت دانست. در اینجا نظر دکتر محمدامین ریاحی را می‌آوریم از کتاب «فردوسی» و برای پایان و آخرین کلام این مقاله:

«هیچ ایرانی به اندازه فردوسی در سرنوشت ملت و کشور خویش تأثیر پایدار برجای ننهاده است. کوروش شاهنشاهی بزرگی بنیاد نهاد و با وضع و اجرای قوانین دنیا پسند ایران را بلند آوازه ساخت. اما آنچه او بنیاد نهاده بود با هجوم اسکندر فرو ریخت. اردشیر بابکان چهارمین دولت بزرگ ایرانی را تأسیس کرد. آن هم به دست اعراب از میان رفت. آخرین پارس، نادر شاه دهلی را گرفت و گنج‌های بیکرانی به ایران آورد. اما از آن همه بعد از نادر چه برجای ماند؟ اکنون فردوسی را می‌بینیم که از شعر و اندیشه والای خود کاخ عظیمی پی افکند که در طی قرون از باد و باران و طوفان حوادث و کینه و هجوم اقوام گزندنی نیافته است.»



طوس وارد می‌شدند، پیکری بی‌جان فردوسی را از شهر به قبرستان می‌بردند.

فردوسی در اواخر عمر، هم از فقر و تنگدستی رنج می‌برد، و هم از ضعف گوش و چشم و پاهایش. او برآستی، هم مال و ملک خود را، و هم جان و عمر خود را برای سرودن شاهنامه فدا کرد. اما دریغ که در ایام پیری احترام و راحتی ندید و حتی پس از مرگ وقتی خواستند او را در قبرستان مسلمانان طوس به خاک بسپارند، یک مقام متعصب مذهبی از این کار جلوگیری کرد. باین ادعا که فردوسی رافضی و قرمطی و مرتد و مجوس بود!

گفته‌اند فردوسی را در باغ ملک خود دفن کردند.

همان باغ و فردوسی که تخلص شعرا بود. با این همه، فردوسی از اهمیت تاریخی کار خود آگاهی داشت و از ته قلب به شاهنامه عشق می‌ورزید و می‌دانست چه شاهکار و یادگار گرانبهایی را از خود به ارث می‌گذارد.

چو این نامور نامه آمد به بُن
ز من روی کشور شود پر سَخُن

میراث جاودانه

فردوسی از روی امانت‌داری و حس ایران‌دوستی به تدوین شاهنامه پرداخت. او در شاهنامه چندین عنصر را در کنار هم چید: اساطیر و سرگذشت تمدن بنا بر اندیشه‌های باستانی ایرانیان، جغرافیای کشور ایران، عشق به وطن و ضرورت دفاع از آن، فلسفه زندگی و مرگ، روح جوانمردی و پهلوانی، هویت و میراث فرهنگی ایران، و خاطره تاریخی ایران پیش از اسلام. چنین گستره کلام و اندیشه و تاریخ در کمتر کتابی دیده می‌شود.

سامانی در خراسان بزرگ برای نوزایی فرهنگ و ملیت ایرانی تلاش‌های بسیاری کردند و از جمله حامیان تدوین شاهنامه‌ها بودند. تا آنجا که ما می‌دانیم دست کم چهار شاهنامه پیش از فردوسی سروده شده بود. مسعودی مروزی بخش‌های اسطوره‌ای و تاریخی شاهنامه را به نظم سرود. ابومؤید بلخی «شاهنامه بزرگ» را به نثر فراهم آورد. ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حاکم طوس در سال ۳۴۶ هجری قمری/ ۹۴۶ میلادی موبدان را از اطراف ایران دعوت کرد تا شاهنامه را به نثر فراهم آورند و این به «شاهنامه منصوری» معروف است. پس از آن، دقیقی، شاعر طوسی، کوشید شاهنامه را به نظم تدوین کند، اما کارش ناتمام ماند. (دقیقی دین‌زرتشتی داشت و شراب می‌نوشت. او به دست غلامش که ترک‌نژاد و مسلمان متعصب بود کشته شد.)

فردوسی با درد و رنج شاهد سقوط سامانیان و برآمدن غزنویان بود و زمانی که سلطان محمود غزنوی بر تخت سلطنت نشست، فردوسی ۵۸ ساله از این خشنود گشت که شاید این «فریدون» زمان به هرج و مرج روزگار پایان دهد و دنباله اقتدار و شکوه دوره سامانی را بگیرد.

فردوسی از ایام جوانی به سرگذشت ایران پیش از اسلام علاقه داشت و داستان بیژن و منیژه را با همکاری همسرش در دوران جوانی سروده بود. اما از حدود سال ۳۷۰ هجری قمری- دوسال پس از کشته شدن دقیقی و هنگامی که وارد چهارمین دهه عمرش می‌شد- جداً به تنظیم شاهنامه خود پرداخت. او نسخه‌ای از شاهنامه ابومنصوری را از امیرک منصور (پسر ابومنصور محمد که پس از پدر حاکم طوس بود) هدیه گرفته بود.

چند کتاب دیگر از جمله خدای نامه (خوتای نامک که در زمان خسرو نوشیروان ساسانی جمع‌آوری شده بود) را به دست آورد، روایات شفاهی مردم از افسانه‌ها و گذشته‌های ایران باستان را گردآوری کرد و به شاهنامه هزاربیتی دقیقی موسوم به گشتاسب‌نامه نیز دسترسی داشت.

فردوسی به قول خودش ۳۰ تا ۳۵ سال از عمر خود را صرف سرودن شاهنامه کرد و متن کامل آن را در سال ۴۰۰ هجری قمری/ ۱۰۱۰ میلادی به پایان رسانید. نسخه‌ای از آن را به سلطان محمود غزنوی تقدیم کرد، اما سلطان، هم به سبب نادانی و تعصب، و هم به توصیه بدخواهان فردوسی التقاتی به شاهنامه نکرد و این چندان مایه دلخوری و نومیدی فردوسی شد که هجونا می‌ای در نکوهش محمود غزنوی به آخر شاهنامه افزود. سال‌ها بعد سلطان محمود با شنیدن ابیاتی گیرا از شاهنامه پشیمان گشت و سکه‌های طلا و هدایای دیگر به منزل فردوسی در طوس فرستاد و بنا به روایت مشهور هنگامی که فرستادگان سلطان به

داستان ((کودکان رها شده شاهنامه)) فرصتی شنیدنی برای کودکان امروز

بخش دوم و پایانی

نیره سادات هاشمی، دکتر بهناز پیامی



۳. ارزش طرح داستان این کودکان برای کودک امروز

صاحب نظرانی چون «بتلهایم» مهمترین وظایف تعلیم و تربیت را رساندن به درک معنای زندگی دانسته اند. (بهروزکیا، ۱۳۸۳: ۱۲) درک «مفهوم زندگی» یکباره و ناگهانی حاصل نمی شود. چون نیازمند آگاهی و دانشی است که انسان باید در طول عمر بیاموزد. برای درک معنای زندگی یا باید یک دوره زندگی کرد؛ یا از طریق مسیرهای کوتاه شده این مهارت را در زندگی کسب کرد. چون درک معنای زندگی بی تجربه امکان پذیر نیست. قصه هایی که بر مبنای این اسطوره ها روایت، بازنویسی و یا بازآفرینی می شوند، از طریق تخیل فرصت این تجربه را برای کودک امکان پذیر می کنند. مهمترین کارکرد تخیل افزایش خودشناسی در کودکان است. (ایمانی، ۱۳۹۰: ۱۱۵) آنگونه که روانشناسان در هر مرحله از رشد عاطفی و عقلی کودک را نیازمند نوع خاصی از ادبیات دانسته اند. مثلاً کودکان پنج تا سیزده ساله چون در مرحله ازاد و ماجراجویی قهرمانی قرار دارند، درون مایه های موجود در چنین اسطوره هایی می تواند به تجربه فرآیندهای «هماندسازی»؛ «پالایش روانی»؛ و «بینش» در او بینجامد. پالایش روانی با هدف تخلیه هیجان ها و برون ریزی مشکلات، از طریق همانندسازی با شخصیت های اسطوره ای، موجب افزایش خودآگاهی اش می شود. این بینشی بر شناخت درست کودک از محیط، و بهبود جنبه های روانی اش تأثیرگذار است. همه این موارد در جاذبه قهرمانان افسانه ای برای کودکان و نقش آنها در پرورش رشد عاطفی، اجتماعی و روانی کودک نهفته است. (محسن علیق، ۱۳۹۰: ۷۹-۸۲) مسیرهایی که یک قهرمان در مناسک گذار برای آشنایی با نقش جدیدش در جامعه طی می کند، همانند پلی است که فرد برای پذیرش در اجتماعی بزرگ تر باید از آن عبور کند. (رحیمی و شیردل، ۱۳۹۲: ۱۵۴) با کسب این قدرت مسیر عبور از ترس های خود را پیدا می کند. به راحتی از مرزهای زمان و مکان برای رسیدن به آرزوهایش می گذرد.

براساس این تحقیقات «رانده شدن» در اساطیر و افسانه ها ریشه در باورهای سنتی، فرهنگی و سیاسی جوامع داشته است. کودکانی دچار این سرنوشت شده اند که «موجب هراس نهادهای سیاسی و دینی جامعه بوده اند و از شهر و خانواده خود رانده شده، به دامان طبیعت... سپرده شده اند.» (مختاری، ۱۳۷۹: ۶۵) افرادی از طبقات پایین تر یا موجودات خارق العاده آنها را پرورش داده اند. تا از این طریق برای آینده و تغییر الگوهای اجتماعی- فرهنگی، آماده شوند. تجربه کودکی آنها با زندگی در مکان های خارق العاده کمال یافته، و از این طریق تمام آنچه را که یک انسان کامل باید فراگیرد را آموخته اند. فردوسی پدیدآورنده ای سختگیر است که در آفرینش شاهنامه که شخصیت هایش را با چالش های متعدد روبه رو کرده تا درس زندگی را به

مخاطب بیاموزد.

«اسطوره کودکان رها شده» و «آیین های تشریفی» که این کودکان کاملاً طبیعی و پیش بینی نشده طی کرده اند، مجموعه ای از مهارت های زندگی است. مهارت هایی که طبقه و سطح نمی شناسند و برای هرگروهی برداشت و پیام مناسب خود را در هر زمان و مکانی دارد.

آغاز سفر این قهرمانان از کودکی، و بستر پردازش آنها طبیعت است. از این رو امکان هم زادپنداری^۱ بهتر و بیشتری بین آنها و کودک فراهم میشود. البته اسطوره کودکان رها شده صرفاً مختص جهان کودکان نیست. در کشورهای غربی از این اسطوره ها برای آثار بزرگسال هم استفاده شده است.^۲ فراموش نکنیم که جامعه با مرور اساطیر گذشته همواره به ظهور اساطیر نو نیاز دارد. تولد اساطیر نو بدون اشاعه و مرور اساطیر کهنه مقدور نیست. کودکی که از قهرمانان و اسطوره های گذشته خود بی خبر است، در خلاء شناخت آنها به استقبال قهرمانان و اسطوره های تازه ساخته شده توسط سایر ملت ها مثل «سوپرمن؛ شرک و...» می رود. زیرا جامعه او به بازتعریف یا بازآفرینی اسطوره های قهرمان های ملی خود نپرداخته است. در بخش های مختلف شاهنامه هم با بازآفرینی اسطوره های دینی و ملی- باستانی ایرانیان روبه رو هستیم. فردوسی از این طریق با بهره گرفتن از نگرش گذشتگان، با نگاهی نو این الگوها و اسطوره ها را در بافت موقعیتی زمانه اش گنجانده است. بازتولید این افسانه ها بر پایه تلفیقی از فرهنگ و جهان بینی اصلی- کهن- و نو- امروزی- یکی از مناسب ترین روش های آشنایی کودکان با این اسطوره هاست. روشی که امروزه برخی از نویسندگان از جمله «آرمان آرین» در بازآفرینی این اسطوره ها به کار گرفته اند.

ترویج رفتار مناسب با انسان های متفاوت، دیگر ارزش نهفته این داستان هاست. فردوسی ناهنجاری های زال را به صورت یک توانایی متفاوت به تصویر کشیده است. این نگرش برای کودکان متفاوت با «نیازهای ویژه» الگویی امیدوارکننده است. چون آنها هم مثل زال می توانند نظر جامعه ناگاه را راجع به توانایی های خود تغییر دهند.

براساس نظریه «بندورا»^۳ کودک می تواند از طریق «تجربه جانشینی» با قهرمان افسانه ها «هماندسازی» کند، و پیامدهای رفتار آنها را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. سپس از آنها الگو برداری کرده و به کار بندد. مطالعات صاحب نظرانی چون «اکانر»^۴ و «چنیند»^۵ هم نشان داده است که «الگوسازی» روشی کاربردی برای کودکان دارای مشکل است. (محسن علیق، ۱۳۹۰: ۸۶) اسطوره کودکان رها شده هم می تواند بسیاری از تله های زندگی را در شرایطی امن به کودک ارائه دهند. همانطور که اولین مرحله سفر زال با جدایی آغاز می شود. جدایی اتفاقی ترسناک برای هر کودکی در آن سن است؛ ولی به شکل معجزه آسایی برای او تبدیل به یک فرصت متفاوت و یک زندگی خاص می گردد. از نظر بتلهایم «ترس از جدایی نقطه شروع بسیاری از قصه های» امنیت بخش در عصر حاضر است. درونمایه ای که می خواهد- برخلاف خواست کودک- او را از وابستگی

به والدین دور کند. این درونمایه‌های برای کودکی که تجربه تنهایی و... راندگی را دارد، مناسب است. چون کودک از این طریق توانایی برقراری «روابط مهم و ارزشمندی» را پیدا می‌کند. (بهروزکیا، ۱۳۸۳: ۲۵-۲۶)

«شکوه حاجی نصرالله» هم در پژوهش خود به این نقش مایه‌ها اشاره کرده است. او معتقد است در این اسطوره چون تحت الگوی سفر قهرمان دسته‌بندی می‌شود، الگوها و نشانه‌های تکرار شونده‌ای چون موجودات فراطبیعی، نیروهای خارق‌العاده و دگرپس‌های عجیب وجود دارد. بن‌مایه‌هایی مثل «گاو»؛ «ایزدبانو»؛ «مکان‌های عجیب»؛ «آیین‌های گذار» و رسم «کستی»^۶ بستن (حاجی نصرالله، ۱۳۹۰: ۱۵۹) یا بن‌مایه مکرر «تعبید» که یکی از کهن‌الگوهای ادبیات باختر زمین است. «داوود خزایی» با اشاره به این بن‌مایه در داستان یوسف آن را فرصتی برای «سفر به خویش» یا «ناخودآگاه» تلقی کرده است. تا دستی برای نجات فرا رسد و قهرمان را به خودآگاه خود بازگرداند. از همین رو آیین تشریف‌حکمی به سوی بزرگسالی است. (خزایی، ۱۳۸۶: ۱۴۴) به همین دلیل بازتعریف این افسانه‌ها تلاشی برای ایجاد فرصت شناخت برای جامعه‌پذیری و رشد اجتماعی کودک و پذیرش موقعیت‌های سخت تلقی می‌گردد.

۴-۳. نگاهی به قصه‌های «کودکان رها» شده شاهنامه برای کودکان

پژوهشگران با توجه به زمان کوتاه نگارش این جستار در یک بررسی مقطعی نزدیک به «صد»^۷ کتاب را یافتند، که براساس داستان «کودکان طرد شده» منتشر شده بود. این آثار اغلب بازروایت و بازنویسی‌هایی به صورت قصه هستند. در این میان تعداد بازآفرینی انگشت شمار است. کوتاهی وقت پژوهش مانع از آن شده که این تحقیق در تشخیص ارزش و قدرت بازنویسی‌ها و بازآفرینی‌ها به نظر قطعی برسد. زیرا امکان دسترسی و خوانش همه کتاب‌ها مقدور نبود. البته برحسب آمار به دست آمده می‌توان به چشم‌انداز مختصری از آن آثار اشاره کرد.

این کتاب‌ها اغلب بازنویسی هستند. بازنویسی‌هایی که براساس زندگی قهرمانان به نثر یا توأم با ابیاتی از شاهنامه است. گاه به نمونه‌هایی از آثار بازنویسی به نظم هم برمی‌خورید که کپی‌های منظوم با زبان بسیار ضعیف در مقابل زبان فخیم شاهنامه‌اند.

در میان این آثار داستان‌های راجع به شخصیت‌هایی چون فریدون، زال و سیمرغ بیشتر است. این اتفاق شاید به دلیل قابلیت طرح آسان این داستان‌ها برای کودکان، و یا شهرت بیشتر آنها در ذهن پدیدآورندگان و مخاطبان ایرانی باشد. البته از دهه ۷۰ به بعد نمونه‌های داستانی دیگری راجع به «کیخسرو و کیکاووس» نیز وجود دارد. در میان نویسندگان، بیشترین آمار بازآفرینی‌ها به «محمدرضا یوسفی و آتوسا صالحی» اختصاص دارد. «آتوسا صالحی» از با- سابقه‌ترین نویسندگانی است که مجموعه‌های جالب توجهی برای کودکان تهیه کرده است. از جمله این داستان‌ها می‌توان به «فرزند سیمرغ» اشاره کرد. در این مجموعه نویسنده کوشیده است برش‌هایی ساده و کوتاه از داستان زندگی «فریدون، منوچهر، سام، زال تا تولد رستم» را بازآفرینی کند. «محمدرضا یوسفی» نویسنده دیگری است که اخیراً صد اثر تحت عنوان «مجموعه داستان‌هایی راجع به شاهنامه» توسط «خانه ادبیات» منتشر کرده است. این آثار در دو گروه رمان کودکان و داستان‌های دوزبانه منتشر شده است. به‌طور مثال یوسفی در کتاب «زایش فریدون» زندگی فریدون را در ۱۰۸ صفحه از مرگ «پدر فریدون» تا جنگ «مندان» برای کودکان بازآفرینی کرده است. مخاطب این آثار فقط می‌توانند کودکان کتابخوان بین سنین ۸ تا دوازده سال باشند. چون شکل ارائه کتاب کودکانه است. ولی حجم متن برای مخاطبان پایین‌تر از ۸ سال زیاد است. از این رو بعید است کودکان از این آثار چندان استقبال کنند. آثار دوزبانه با وجود

ضرورت ترجمه متن، در سطح ساده‌تری ارائه شده‌اند.

نمونه قابل توجه بعدی مجموعه ۳۰ جلدی «داستان‌های شاهنامه» است که براساس پایه‌های مختلف دوره اول (دبستان- اول تا ششم) به شیوه‌های خاص طراحی و ارائه شده است. طراح و مجری این مجموعه «سیدرضا تهامی» است. این مجموعه با هدف پرورش سواد خواندن کودکان طراحی شده، تا کودکان بر اساس سطح سواد و معلومات‌شان بتوانند این داستان‌ها را بخوانند. در مقدمه به برخی ویژگی‌های این کتاب‌ها اشاره شده است: «از جمله اینکه نخستین بار است که شاهنامه به طور ویژه برای هریک از پایه‌های دبستان تدوین می‌شود. در این کتاب‌ها فقط از واژه‌ها و ترکیباتی استفاده شده است که در کتاب‌های درسی همان پایه آمده است.» (دبستانک، ۱۳۹۲: ۷) پدیدآورندگان مدعی هستند که بارها برای انتخاب یک کلمه مناسب براساس سطح و پایه تحصیلی مخاطبان زمان صرف کرده‌اند. تا مخاطب را به خواندن متن اصلی (شاهنامه) تشویق کنند.

۴. نتیجه‌گیری

«کودکان رها شده» شخصیت‌هایی با سرنوشت‌های خاص هستند. زندگی آنها با آزمون‌های دشواری - با یا بدون انتخاب - برای پذیرش در جامعه همراه بوده است. تا به مقامی دست یابند که ساده‌ترین تعریف آن رهبری و در دست گرفتن قدرت در جامعه است. این رازی است که در چرخه هستی پنهان است. یعنی رسیدن به یک مقام بلند و پایدار، بدون تحمل سختی امکان‌پذیر نیست. چون سفر قهرمان مسیر کسب کمال است و کمال فقط با عبور از مناسک سخت به دست می‌آید.

به نظر می‌رسد فردوسی از این طریق می‌خواسته به این مهم اشاره کند که حتی فرزندان نژادگان باید اول از جایگاه خود فاصله گرفته و هم طبقه با هستی شوند، تا به مقام و جایگاهی جاودانی آنگونه که در شأن شاهان، پهلوانان و قدیسان است دست یابند. یعنی باید زندگی را از پایه‌های ابتدایی اجتماع شروع کنند، سپس با طی مسیر بر مبنای تجربه - به فراخور و پیش‌آورد طبیعت - به راز شگفت زندگی برسند. کودکی که با تجربه این چرخه به تعالی برسد، انسان کاملی است که می‌تواند حاکم، جهان‌پهلوان و یا قدیس شود.

فردوسی از این طریق می‌خواهد به مخاطبش در هر زمانی یادآوری کند که هرگز انسان‌های ضعیف، یا دارای نقص، و تفاوت را کوچک نشمرده و طرد نکنید. چون روزگار بارها پادشاهان، پهلوانان و قدیسان را از میان «طرد شدگان» برگزیده است.

این اسطوره‌ها با پشتوانه‌های ادبی «قدرتمند و تأثیرگذار» (حاجی نصرالله، ۱۳۹۰) با ایجاد لذت و شگفتی برای کودکان، به ساده‌ترین شکل آنان را با «مفهوم زندگی» آشنا می‌کنند. از این طریق، هم کودک امکان هم‌زادپنداری با قهرمان مورد نظر را پیدا می‌کند، و هم فرصتی برای فراگیری مهارت‌های زندگی مثل: خردورزی، امیدواری، شادی، رویارویی با مشکلات، مقابله با ترس و قدرت تصمیم‌گیری را به دست می‌آورد.

این پژوهش با مرور آثار منتشر شده در چهل سال اخیر برای کودکان ایرانی - با موضوع «کودکان رها شده» - به این نتیجه رسید که نزدیک به صد اثر ارائه شده در این زمینه اغلب بازنویسی و بازروایت هستند. تعداد بازآفرینی‌های خلاق بسیار اندک است. البته ارائه نتیجه قطعی نیازمند پژوهش کامل‌تری است.

توضیحات:

1. Empathy

۲. نمونه بازآفرینی این داستان «مورد عجیب پنجمین پاتن» (The Curious Case of Benjamin Button) اثر «اف. اسکات فیتزجرالد» است.

برگ‌نوشته‌ای از خاطرات

زنده‌یاد محمدعلی فروغی



... در ایام جوانی و در نوز،
من (محمدعلی فروغی) با جمعی
در باغ چهل‌ستون اصفهان به تفریح
نشسته بودیم و در این بین گدایی
پیش آمد و درخواست کمک نمود و
گفت: من واقعا گدا نیستم و سرگذشتی
دارم اگر حوصله شنیدن دارید برایتان
تعریف کنم!

او گفت: در زمان صدارت امیر کبیر یک روز حاکم اصفهان
صنعتگران شهر را احضار کرد. گفت آیا می‌توانید کسی را که در میان
شما از همه استادتر است معرفی کنید؟ و صنعتگران مرا معرفی کردند.
حاکم گفت: امیرکبیر برای انجام کار مهمی تو را به تهران خواسته
است. لذا من در تهران به حضور امیر رسیدم. و در آنجا دیدم که سموری
نزد امیر بود. او سمور را آب و آتش نمود و تمام اجزاء سمور را بیان کرد
و گفت: می‌توانی سموری مانند این بسازی؟ من که تا آن زمان سمور
ندیده بودم، جلورفتم و پس از ملاحظه گفتم بله می‌توانم.
امیر گفت این سمور را ببر، مانندش را بساز و بیاور.
من سمور را برداشتم مشغول شدم پس از اتمام کار، سمور ساخته
شده را نزد امیر بردم و مورد پسند واقع شد. امیر پرسید این سمور با مزد و
مصلح به چه قیمت تمام شده است؟ من عرض کردم روی هم رفته ۱۵ ریال.
امیر دستور داد تا امتیازنامه‌ای برای من بنویسند که فن سمورسازی به
طور کلی برای مدت ۱۶ سال منحصر به من باشد و بهای فروش هر سمور
را ۲۵ ریال تعیین کرد. پس از صدور این فرمان، گفت به حاکم اصفهان
دستور دادم که وسایل کارت را از هر جهت فراهم نماید.
در بازگشت به اصفهان به سرعت مشغول کار شده و چند نفر را نیز
استخدام کردم و مجموعاً مبلغ ۲۰۰ تومان خرج شد. اما هنوز مشغول کار
نشده بودم که از طرف حکومت به دنبال من آمدند. من را همچون دزدان
نزد حاکم بردند. تا چشم حاکم به من افتاد با خسونت گفت: میرزا تقی خان
امیرکبیر از صدارت خلع شده و دیگر کاره‌ای نیست. تو باید هر چه زودتر
مبلغ ۲۰۰ تومان را به خزانه دولت بازگردانی.
در آن هنگام من پولی نداشتم، پس دستور مصادره اموال من صادر
شد. با این وجود بیش از ۱۷۰ تومان فراهم نشد. برای ۳۰ تومان دیگر،
مرا سر بازار برده و در انتظار مردم چوب زدند تا اینکه مردم ترحم کرده و
سکه‌های پول را به سوی من که مشغول چوب خوردن بودم پرتاب کردند.
سرانجام آن ۳۰ تومان هم پرداخت شد. اما به خاطر آن چوب‌ها و صدماتی
که از ضرب چوب میرغضب‌ها دیدم، چشم‌هایم تقریباً نابینا شده و دیگر
نمی‌توانم به کارگری مشغول شوم، از این رو به گدایی افتادم....
این حکایت دوپست ساله ماست که با تغییر اشخاص و حاکمان،
کل زیر ساخت‌هایمان را شخم می‌زنیم!!!

3. Albert Bandura (1977-1999)

4. Oconer, R.D (1992)

5. Chittenden, G.F (1982)

۶. بند دین، که در پانزده سالگی نوجوانان اقوام هند و ایرانی می‌بستند. (حاجی نصرالله، ۱۳۹۰: ۱۶۱)
۷. نام آثار در جدول پیوست آمده است.

فهرست منابع

۱. اسماعیل پور، ابوالقاسم. (۱۳۸۷). اسطوره کیخسرو در شاهنامه. مجموعه اسطوره-متن، هویت ساز... تهران: انتشارات علمی فرهنگی. ص ۱۰۹-۱۳۱.
۲. الیاده، میرچا. (۱۳۹۲). آیین‌های تشریف. ترجمه: مانی صالحی علامه. تهران: نیلوفر.
۳. رساله در تاریخ ادیان. (۱۳۸۹). ترجمه: جلال ستاری. تهران: سروش.
۴. امینی، محمدرضا. (۱۳۸۱). تحلیل اسطوره قهرمان در داستان ضحاک و فریدون براساس نظریه یونگ. شیراز: دانشگاه شیراز. ش ۳۴. ص ۵۳-۶۴.
۵. ایمانی، فاطمه. (۱۳۹۰). «تعبیر و تفسیر منطق درونی و کارکردهای افسانه در ادبیات». روشنان. ش ۱۱. ص ۱۰۸-۱۱۴.
۶. باقری ملاحسنعلی، نرگس. (۱۳۷۸). «کودکان در شاهنامه». فصلنامه هنر. ش ۷۷. ص ۶۰-۱۰۶.
۷. بتلهایم، برونو. (۱۳۸۴). کودکان به قصه نیاز دارند (کاربرد افسون و افسانه). ترجمه: کمال بهروزکیا. تهران: نشر افکار.
۸. بشیری محمود، چراغی علی. (۱۳۹۰). «بررسی ویژگی کودکی شخصیت‌های اسطوره‌ای شاهنامه». علوم ادبی. سال ۶. ش ۴. ص ۳۴-۷.
۹. بهنام، مرتضی. (۱۳۹۴). «تقدس کوه در اساطیر ایران». تاریخ پژوهی. ش ۶۴. ص ۳۵۵-۳۷۳.
۱۰. جلالی مریم. (۱۳۹۱). «کودکان، عنصر اصلی داستان‌های شاهنامه». کتاب ماه کودک و نوجوان. ش ۱۷۷. ص ۶۶-۷۴.
۱۱. حاجی نصرالله، شکوه. (۱۳۸۱). افسانه‌ها فصل مشترک زندگی اقوام و ملل گوناگون. کتاب ماه کودک و نوجوان. ش ۶۰. ص ۳۵-۳۹.
۱۲. حاجی نصرالله، شکوه. (۱۳۹۰). «روایت اساطیری افسانه‌های قدرتمند». روشنان. ش ۱۱. ص ۱۴۸-۱۶۵.
۱۳. حسینی، مریم و شکیبی، نسرين. (۱۳۹۳). «اسطوره تولد قهرمان». ادب پژوهی. ش ۲۹. ص ۹۷-۱۱۶.
۱۴. خزایی، داوود. (۱۳۸۶). «مژده این یک پسر است». روشنان. ش ۶. ص ۱۳۶-۱۴۹.
۱۵. رحیمی ابوالقاسم، شیردل، زهرا. (۱۳۹۲). «آیین تشریف زال، فریدون و کیخسرو: آیین رازآموزی جادوگران و داروگران». مطالعات ایرانی. س ۱۲. ش ۲۴. ص ۱۵۳-۱۷۴.
۱۶. رزمجو، حسین. (۱۳۸۸). قلمرو ادبیات حماسی. ج. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۷. رضایی، مهدی؛ زارعی فرد، رها؛ سینا، سیروس. (۱۳۹۷). تحلیل ساختاری الگوی داستان‌های کودکان طرد شده پیاپی ۳۵. در شاهنامه و دیگر اساطیر. شعر پژوهی. ش ۱. صص ۸۵-۱۰۴.
۱۸. غلامزاده داوود. (۱۳۸۹). «بازنمایی اسطوره‌های صعود در شاهنامه فردوسی». بوستان ادب (شعرپژوهی). پیاپی ۵۷/۱. ص ۱۰۳-۱۱۷.
۱۹. فردوسی ابوالقاسم. (۱۳۸۵). شاهنامه. تصحیح: سعید حمیدیان. ج هفتم. تهران: نشر قطره.
۲۰. کمپبل، جوزف. (۱۳۸۷). قهرمان هزار چهره. ترجمه: شادی خسروپناه. مشهد: نشر گل آفتاب.
۲۱. محسن علیق، امیمه. (۱۳۹۰). «بیا افسانه خلق کنیم (نقش قهرمان در رشد شخصیت کودک)». روشنان. ش ۱۱. ص ۷۶-۸۹.
۲۲. محمدی، محمد هادی و قایینی زهره. (۱۳۸۰). تاریخ ادبیات کودکان ایران. ج ۱. تهران: نشر چپستا.
۲۳. مختاری محمد. (۱۳۷۹). اسطوره زال (تبلور و تضاد وحدت در حماسه ملی). تهران: توس.
۲۴. مسکوب، شاهرخ. (۱۳۸۶). سوگ سیاوش (در مرگ و رستاخیز). ج هفتم. تهران: انتشارات خوارزمی.
۲۵. مهین فر، سیاره. (۱۳۸۳). اسطوره حماسه ضحاک و فریدون. تهران: نشر قصه.

گذری در

بوستان سعدی

بخش نخست

دکتر کاوه سعیدی



بوستان سعدی واقعاً باغی است پر از گل‌های رنگ به رنگ و بسی زیبا و قشنگ، همه معطر و همه با طراوت که رایحه آن مستی می‌آورد و شادی می‌پرواند. گل آورد سعدی سوی بوستان... خرمنی است فراهم گشته از دانش و معرفت و انباشته از بینش و تجربت.

برو خوشه چین باش سعدی صفت
که گرد آوری خرمن معرفت...
سخن در صلاح است و تدبیر و خوی
نه در اسب و میدان و چوگان و گوی
نه من سر ز حکمت پدر می‌برم
که حکمت چنین می‌رود در سرم...

بوستان در سال ۶۵۵ هجری یعنی یک سال قبل از گلستان تألیف می‌شود و قرائن می‌رساند که در آن هنگام، سن سعدی بیش از پنجاه بوده است. (اگر استاد به این بیت معروف گلستان بنمایم:

ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه در یابی)
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که من گفتم این نامبردار گنج
و در گلستان:

در آن مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
ولی ابیات دیگری در بوستان هست که با آنچه
گفته شد مغایرت دارد:

- مرا تکیه جان پدر در عصاست
دگر تکیه بر زندگانی خطاست
- نزیید مرا با جوانان چمید
که بر عارض صبح پیری دمید
و به همین گونه این دو بیت دیگر:
- گلستان ما، در طراوت گذشت
که گل دسته بندد چو پژمرده گشت
- بیا ای که عمرت به هفتاد رفت
مگر خفته بودی که بر باد رفت

که از این ابیات چنین برمی‌آید که سعدی دیگر پیر بوده است. ولی پژوهندگان و سعدی شناسان معتقدند که این ابیات در شرح حال وی نبوده، بلکه بیشتر به خاطر پند و اندرز سروده شده‌اند (عباس اقبال، محمد علی فروغی، عبدالعظیم قریب و رضا زاده شفق). بهر حال تولد سعدی به درستی معلوم نیست و همین‌طور سال وفات او را هم به درستی نمی‌دانند و حدس زده می‌شود که وی بیش از هشتاد سالی زندگی کرده است.

از حوادث مهم زندگانی سعدی آن است که وی در کودکی پدر خود را از دست می‌دهد و در بوستان گاه به گاه از پدر خود یاد می‌کند و می‌رساند که به پدر خود بسیار علاقمند بوده است.

- مرا باشد از درد طفلان خبر
که در طفلی از سر برفتم پدر
- همی یاد دارم ز عهد صغر
که روزی برون آمدم با پدر
- ز عهد پدر یاد دارم همی
که باران رحمت بر او هر دمی
- که در خوردی ام لوح دفتر خرید
ز بهرم یکی خاتم زر، خرید
- من آنکه سر تاجور داشتم
که سر در کنار پدر داشتم
در جوانی به یک جای بند نبوده و گردش اطراف جهان را آرزو می‌کرد و بهیچوجه دربند عیال و خانواده نمی‌بود.

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار
چو ماکیان به در خانه بیستی جور
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار
و در همان جوانی، شیراز را ترک و مسافرتی را در پیش می‌گیرد که بیش از سی سال به طول می‌انجامد. و اول به بغداد و دمشق می‌رود و برای مدتی در مدرسه نظامیه بغداد، به تحصیل علوم می‌پردازد و بعد به

مسافرت خود ادامه می‌دهد و در بسیاری از شهرهای آسیا و قسمت شمالی آفریقا اقامت می‌گزیند و حتی به هندوستان هم می‌رود و ملت‌های گوناگون می‌بیند و با طبقات مختلف مردم اختلاط می‌کند و با مذاهب و فرقه‌های مختلف درمی‌آمیزد و در بسیاری از محافل علمی شهرهای مختلف شرکت می‌کند و کسب دانش نموده، تجربه می‌اندوزد.

در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم
ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
و سرانجام با یک دنیا ذخیره معنوی و افکار ورزیده و سروده‌های بسیار به سوی وطن راهی و به شیراز برمی‌گردد و در آنجا در محافل ادبی جا باز نموده و سرشناس می‌شود و گویا در همان ایام، کسانی هم او را از این ترک وطن طولانی ملامت می‌کنند که در جواب آنان در قطعه‌ای چنین می‌سراید:

وجودم به تنگ آمد از جور تنگی
شدم در سفر روزگاری درنگی
جهان زیر پی چون سکندر بریدم
چو یاجوج بگذشتم از سد سنگی
برون جستم از ترک ترکان چو دیدم
جهان درهم افتاده چون موی زنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
ز گرگان بدر رفته آن تیز چنگی
خط ماهرویان چو مشک تتاری
سر زلف خوبان چو درع فرنگی
بنام ایزد آباد و پر ناز و نعمت
پلنگان رها کرده خوی پلنگی...

پس با فراغت کامل به تألیف و تصنیف می‌پردازد و سروده‌های خود را جمع و جور نموده، دستی بر آنها می‌برد و در سال ۶۵۵ هجری بوستان را تألیف و سالی بعد گلستان را به وجود می‌آورد و شهرت سعدی از مرزها می‌گذرد. چه این دو اثر از بهترین آثار ادبی زبان فارسی بوده و چنان مورد پسند می‌شوند که قرن‌ها، در ممالک فارسی زبان، جزو کتاب‌های درسی مدارس قرار می‌گیرند.

امروز، کتاب گلستان آنچنان مورد علاقه عموم است که در هر خانه‌ای یافت می‌شود و همگان آن را می‌خوانند و حتی بسیاری از افراد، قسمتی از حکایات و اشعار آن را از حفظ دارند. ولی بوستان واقعاً چیز دیگری است و سروده‌های آن آنقدر قوی هستند که حدی برای آن نیست.

بوستان بیش از چهار هزار و سیصد بیت و در ده باب آورده شده است (در عدل و تدبیر و رأی؛ در احسان؛ در عشق و شور و مستی؛ در تواضع؛ در رضا؛ در قناعت؛ در تربیت؛ در شکر بر عافیت؛ در توبه و



بدو گفتم این ریسمان ست و بند
که می‌آرد اندر پیهات گوسفند
سبک طوق و زنجیر ازو باز کرد
چپ و راست پویندن آغاز کرد
هنوز از پیهاش تازیان می‌دوید
که جو خورده بود از کف مرد و خوید
چو باز آمد از عیش و شادی بجای
مرا دید و گفت ای خداوند رای
نه این ریسمان می‌برد دامنش
که احسان کمندی است بر گردنش

و باز در همین باب دوم، حکایتی روایت می‌شود که شبلی از گندم فروشی یک انبان گندم می‌خرد و آن را به خانه آورده و بعد موری در آن می‌پاید که دایم در حرکت است و سرگشته هر گوشه‌ای می‌دود، همه شب خوابش نمی‌برد تا اینکه آن مورا به محل خود بازگرداند و به خود می‌گوید:

مروت نباشد که این مور ریش
پراکنده گردانم از جای خویش

و در همین حکایت است که سعدی با نهایت احترام بیتی از شاهنامه فردوسی را به عاریت می‌گیرد:

چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش
سیه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

شعر فردوسی مربوط می‌شود به داستان پسران فریدون که سلم و تور (فرزندان بزرگ‌تر فریدون که مادرشان شهرناز خواهر جمشید شاه بود) به برادر

- در آبی که پیدا نگرده کنار
غرور شناور نیاید به کار
- به دریا در منافع بی‌شمار است
و گر خواهی سلامت در کنار است
- اگر پیل زوری و گر شیر چنگ
به نزدیک من صلح بهتر که جنگ
- همی تا برآید به تدبیر کار
مدارای دشمن به از کارزار
(گاهی این روش از حد می‌گذرد و به کزاف هم می‌رسد، به نحوی که در گلستان چنین می‌آورد:
خلاف رای سلطان رای جستن
به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این
بباید گفت اینک ماه و پروین).
ولی ابیات دلنشین بوستان در بهتر بودن و بهتر زیستن کماکان ادامه دارد.

- برانداز بیخی که خار آورد
درختی پیرو که بار آورد...
- مزن بر سر ناتوان دست زور
که روزی بپایش درافتی چو مور
درون فروماندگان شاد دار
ز روز فروماندگی یاد دار
- گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است
تواناتر از توهم آخر کسی است
و چنان بعضی از ابیات بوستان به دل می‌نشینند که حکم مثل را پیدا نموده و بسیاری از فارسی زبانان این ابیات را از حفظ دارند:

- یکی را که در بند بینی مخند
مبادا که روزی در افتی به بند
- دل زبردستان نباید شکست
مبادا که فردا شوی زیر دست
- نخواهی که باشد دلت دردمند
دل دردمندان برآور ز بند
- نه هر آدمیزاده از دد به است
که دد ز آدمیزاده بد به است
- میان دو کس آتش افروختن
نه عقل است و خود در میان سوختن
- عبادت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست
و داستان‌های کوتاهی که در بوستان و از زبان سعدی روایت می‌شوند (حکایات) همگی ظریف و لطیف و پر مغز و معنی و بی‌ظنیر می‌باشند که به عنوان نمونه، بعضی از آنها در اینجا آورده می‌شوند.

در باب دوم (در احسان)
به ره بر یکی پیشم آمد جوان
به تک در پیش گوسفندی دوان

صواب؛ و در مناجات و ختم کتاب).
در این اثر آنچه که بیش از هر چیز دیگر نمودار است قدرت ادبی سعدی است که شعر را به بلندی‌های آن می‌رساند و اشعار در حالی که ساده و معمولی به نظر می‌رسند قوی و در نهایت لطافت و ظرافت سروده شده‌اند و شعر در منتهای روانی و شیوایی آن می‌باشد به نحوی که سعدی را از دیگر گویندگان ممتاز می‌نماید.

اگر شربتی بایدت سودمند
ز سعدی شنو تلخ داروی پند
به پرویزن معرفت بیخته
به شهد ظرافت در آمیخته
مکن تا توانی دل خلق ریش
و گرمی کنی، می‌کنی بیخ خویش

دریغ است روی از کسی تافتن
که دیگر نشاید چنو یافتن
و چقدر زیبا و دلنشین و در عین حال ساده و سبک و بسی لطیف و پر معنی می‌آورد:
دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفت نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
برآید که ما خاک باشیم و خشت
چرا دل بر این کاروانگه دهیم
که یاران برفتند و ما در رهیم
پس از ما همین گل دهد بوستان
نشینند با یکدگر دوستان

و بی‌جهت نیست که عباس اقبال در مقدمه بوستان چنین می‌نگارد:
«این نکته را نباید از نظر دور داشت که سعدی شیرین‌ترین شعرای فارسی و در همه اقوال فصیح‌ترین گویندگان ماست». سرتاسر بوستان پند است و اندرز و حاوی مطالبی است بیشتر درباره خوبی کردن و نیکی نمودن و از بدی دوری جستن و به عبارت دیگر درس بهتر زیستن. سعدی در دورانی زندگی می‌کرد پراز خشونت و خونریزی و جنگ و کشتار و استبداد مطلق صاحبان قدرت و ترکان خونریز که هیچ‌گاه از کشتن و کشتار سیر نم‌شدند و به همین جهت طریقه مدارا را در پیش گرفته و آن را تبلیغ و توصیه می‌نماید:

- چو نتوان بر افلاک دست آختن
ضروری ست با گردش ساختن
- نه مرد است آن به نزدیک خردمند
که با پیل دمان، پیکار جوید
- چو کاری برآید به لطف و خوشی
چه حاجت به تندی و گردنکشی

شنید این سخن بخت برگشته دیو
به زاری برآورد بانگ و غریو
که ای نیکبخت این نه شکل من است
ولیکن قلم درکف دشمن است

و به همین گونه در سراسر بوستان این حکایات
شیرین و ظریف ادامه دارند:

شبی یاد دارم که چشم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت
چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق
شنیدم که لقمان سیه فام بود
نه تن پرور و نازک اندام بود
یکی طفل دندان برآورده بود
پدر سر به فکرت فرو برده بود
یکی را عسس دست بر بسته بود
همه شب پریشان و دلخسته بود

... و بسیاری دیگر.

یکی از حکایات ظریفی که در باب چهارم (در
تواضع) آمده است بدین گونه می باشد که فقیه جوان،
کهن جامه و تنگدستی به مجلس قاضی شهرکه با جمعی
از علماء مشغول بحث بوده اند، وارد می شود و در صف
اول و در ردیف آنان می نشیند. قاضی نگاه تندی به وی
می افکند و همان دم، معرف آستین او برگرفته بلندش
می کند و از صدر مجلس دور او را دم در می نشاند.

فقیهی کهن جامه تنگدست
در ایوان قاضی به صف بر نشست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز
معرف گرفت آستینش که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست
فروتر نشین یا برو یا بایست
...

ادامه دارد

مپندار جان پدر کاین حمار
کند دفع چشم بد از کشتزار
که این دفع چوب از سروگوش خویش
نمی کرد تا ناتوان مرد و ریش
و این حکایت دیگر از باب دوم:
بزارید وقتی زنی پیش شوی
که دیگر مخر نان ز بقال کوی
به بازار گندم فروشان گرای
که این جو فروشی ست گندم نمای
به دلداری آن مرد صاحب نیاز
به زن گفت کای روشنایی، بساز
به امید ما، کلبه اینجا گرفت
نه مردی بود نفع ازو واگرفت

و حکایتی دیگر در باب چهارم بوستان (در
تواضع)

یکی بریطی در بغل داشت مست
به شب در، سر پارسایی شکست
چو روز آمد، آن نیک مرد سلیم
بر سنگدل برد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست
تو را و مرا بریط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم
ترا به نخواهد شد، الا به سیم
و این حکایت شیرین از باب اول:
ندانم کجا دیده ام در کتاب
که ابلیس را دید شخصی به خواب
به بالا صنوبر، به دیدن چو حور
چو خورشیدش از چهره می تافت نور
فرارفت و گفت ای عجب این تویی
فرشته نباشد بدین نیکویی
تو کاین روی داری به حسن قمر
چرا در جهانی به زشتی سمر
چرا نقش بندت در ایوان شاه
دژم روی کردست و زشت و تباه

خود ایرج (فرزند کهر فریدون از مادری به نام ارنواز
که خواهر شهرناز بود) کین می ورزند و قصد کشتن او
را دارند و این شعر از زبان ایرج آورده می شود و به ظن
قوی بیت دوم (سیه اندرون باشد و سنگدل / که خواهد
که موری شود تنگدل) از خود سعدی است که چنان در
دل می نشیند که بعد از سعدی در شاهنامه گنجانده شده
و جزو سروده های فردوسی قرار می گیرد.

و حکایتی دیگر از همان باب دوم بوستان:
یکی در بیابان سگی تشنه یافت
برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش
چو جبل اندران بست دستار خویش
به خدمت میان بست و بازو گشاد
سگ ناتوان را دمی آب داد
و در آخر همین حکایت است که این بیت معروف
آورده می شود:

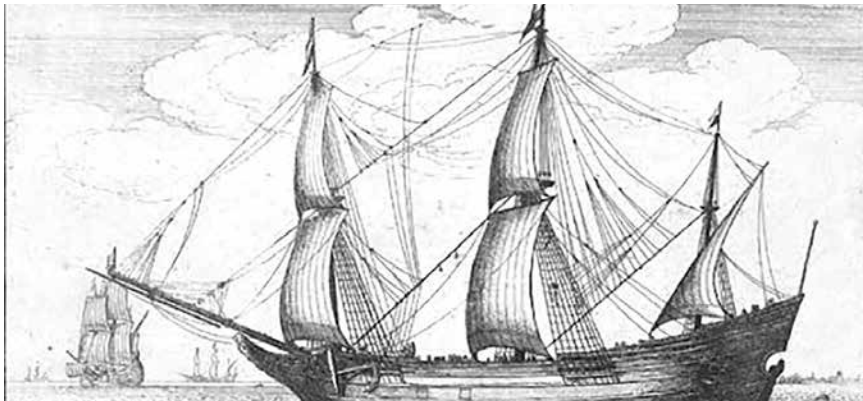
دل زیردستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زیردست

و باز در همین باب دوم این داستان بسیار
معروف:

یکی روبهی دید بی دست و پای
فروماند در لطف و صنع خدای
که چون زندگانی بسر می برد
بدین دست و پای از کجای خورد؟
در این بود درویش شوریده رنگ
که شیری در آمد شغالی به چنگ
شغال نگویند بخت را شیر خورد
بماند آنچه روبه از آن سیر خورد

و این حکایت بسیار مشهور از باب ششم (در
قناعت):

یکی گربه در خانه زال بود
که برگشته ایام و بد حال
روان شد به مهمان سرای امیر
غلامان سلطان زدندش به تیر
چکان خونس از استخوان می جهید
همی گفت و از هول جان می دوید
اگر جستم از دست این تیرزن
من و موش و ویرانه پیر زن
و یا این حکایت از باب پنجم (در تواضع):
یکی روستایی سقط شد خرش
علم کرد بر تاک بوستان سرش
جهان دیده پیری بر او برگذشت
چنین گفت خندان به نا طور دشت



مهندسی، صنعت و دانش دریایی ایران در زمان افشاریه

بخش دوم

جعفر سپهری

مارتین فرنج، نماینده کمپانی هند شرقی در بصره، طی نامه‌ای در پنجم و شانزدهم ژوئن ۱۷۳۵ برای دفتر مرکزی کمپانی در لندن چنین می‌نویسد: «ایرانیان پس از آگاهی از اوضاع و احوال اینجا (بصره) با سه کشتی، پنجاه شناور بزرگ و تعداد زیادی قایق به داخل رودخانه [اروند رود] آمدند، یک واحد از نیروهای زمینی آنان نیز تحت فرماندهی لطیف خان که مطمئن بود به زودی برای اینجا چیره خواهد شد [به بصره] یورش آوردند. پاشای بصره، که پیش از سه برابر نیروهای ایران سرباز در اختیار داشت، از دو کشتی رویال جورج و دین فریگیت (دو کشتی کرایه‌ای کمپانی هند شرقی که در آن هنگام در بندر بصره لنگر انداخته بودند) درخواست مقابله با کشتی‌های ایران را داد. ما به او یادآور شدیم که با ایرانیان روابط دوستانه‌ای داریم و بسیاری از آنان در استخدام کمپانی معظم [هند شرقی] هستند، بنابراین ما بدون آنکه خود را در معرض خطر قرار دهیم و موجب نارضایتی ایرانیان شویم نمی‌توانیم برضد آنان کاری انجام دهیم.

پاشا مختصر و مفید به ما گفت، شرایط موجود ضرورت چنین اقدامی را ایجاب می‌کند. حال اگر نتواند کشتی‌ها را به خوبی و خوشی بگیرد، معنی آن این است که باید به زور بستاند و همین کار را هم کرد... ما فکر کردیم صلاح در این است که کشتی‌ها را واگذار نماییم، زیرا در غیر این صورت همه ما قتل عام می‌شدیم. کشتی‌ها از رودخانه سرازیر شدند و در پنج لیگی شهر با ناوگان ایران، که به وسیله دو آتشبار مستقر در باریک‌ترین جای رودخانه پشتیبانی می‌شدند روبه رو گردید. بنابراین کشتی‌ها نمی‌توانستند خود را به ناوگان ایران نزدیک کنند، مگر اینکه نخست متحمل ضربات آتشبارها شوند. از این رو افراد ما تا آنجا که می‌توانستند درنگ کردند، لیکن... پاشا خود را به عرشه کشتی رویال جورج رسانید و فرمان اکید داد تا به آتشبارها حمله شود. بدین ترتیب شلیک [توپخانه] آغاز شد و تمام آن روز و دو روز پس از آن ادامه یافت. مهارت ایرانیان در نبرد دریایی همه ما را تحت تأثیر قرار داده

بود. در طول این مدت ایرانیان متحمل خسارات عمده شدند و به دنبال از دست دادن عده زیادی از نفرهای خویش شبانه عقب نشستند. به کشتی‌های انگلیس هم خساراتی وارد شد. بیش از پنجاه گلوله توپ به بدنه کشتی‌ها اصابت کرده بود و دکل‌ها و چوب‌های افقی بادبان‌ها نیز آسیب دیده بود. پاشا گزارش عملیات را، همراه با مدح و ثنای بسیار به جناب‌عالی، گسیل داشت و نامه‌ای نیز در همین مورد برای آرنل اوکینول (سفیر انگلیس در قسطنطنیه) فرستاد. این عملیات بدون شک مشعشعانه بود، ولی من آرزو می‌کردم که علیه ملت دیگری صورت می‌گرفت. هرچند معتقدم هنگامی که [ایرانیان] بدانند که ما را مجبور به جنگ با آنان کرده‌اند، با بزرگ منشی و واقع‌بینی که در آنها سراغ داریم، به ما حق خواهند داد».

در نامه دیگری، فرنج با عبارات همانندی می‌افزاید که پاشا پس از ضبط دو کشتی، در عرشه هریک دویست سرباز، برای کنترل ناویان گمارده بود. نماینده [کمپانی هند شرقی انگلیس] در بندر عباس، به نام ویلیام کوکل با تجربه و آشنایی که به خلق و خوی آتشین نادر داشت، این حادثه را بسیار جدی گرفت و به دنبال راه حل شتافت. او که در جستجوی راه‌حلی برای جلوگیری از هرگونه نکوهش و شاید مجازات احتمالی بود، بهتر آن دید که گزارش کامل وقایع رخ داده را برای محمدتقی خان، بیگلربیگی فارس ارسال دارد. کوکل می‌نویسد، اگر لطیف خان از پیش او را از مقصود خود در مورد یورش به بصره آگاه کرده بود، وی پیش از آن دو کشتی انگلیسی را از بندر بصره خارج می‌کرد. همچنین گزارش را با تأکید بر این حقیقت که مارتین فرنج، افسران و ناویان کشتی‌ها برخلاف میل و به زور به این عملیات کشانده شده‌اند به پایان می‌رساند. بیگلربیگی پاسخ می‌دهد که گزارش نماینده با گزارش لطیف خان که در آن فرنج مقصر اصلی شناخته شده است، بسیار تفاوت دارد: «کما اینکه او امروز به خاطر اینکه همه پادشاهان روی زمین و از آن جمله سلطان عثمانی خواب راحت ندارند و از ترس خان بزرگ (نادر)

برخود می‌لرزند شکر خدا را به جا آورد. او نمی‌تواند تصور کند که چه چیزی باعث حماقت نماینده ما شده است... که خود و کمپانی معظم را در معرض نابودی قرار دهد.» وی در پایان تهدید می‌کند: «خان بزرگ چنان حلقه‌ای به گوش‌های ما خواهد انداخت که تا روز قیامت از یادمان نرود».

نادر از شنیدن خبر این شکست بسیار خشمناک شد، ولی خشم او تنها متوجه کمپانی هند شرقی نبود. او لطیف خان را از مقام خویش برکنار کرد و یادآور شد که او نمی‌بایست پیش از اینکه نیروهای زمینی را برای همکاری با خود آماده سازد به عثمانی‌ها حمله کند. شایعات مربوط به خشم و غضب [نادر] باعث گردید تا نماینده و هیئت نمایندگی [کمپانی هند شرقی انگلیس] در بندر عباس به طور جدی به فکر تخلیه محل و انبارهای نمایندگی و انتقال اموال به کشتی‌های خود شوند، لیکن بالاخره این موضوع به پایان رسید. نادر نقشه‌های بلندپروازانه‌ای در سر داشت که تنها با داشتن یک ناوگان اجرا شدنی بود. او به دنبال احیای امپراتوری باستانی و با عظمت ایران بود و برای این نبرد مقدس نیاز به ناوگان دریایی داشت. در آن زمان او بدون کمک کمپانی نمی‌توانست کشتی‌های لازم را به دست آورد.

در پاییز سال بعد که کمپانی سرسازگاری بیشتری پیدا کرد، با خرید دو کشتی چهارصد تنی هریک مجهز به بیست توپ به شرط پرداخت فوری قیمت آنها یعنی هشت هزار تومان (حدود ۱۸۶۰۰ پوند) از بندر سورت (بندر پارسیان هند که دوستار ایران و توانمندی آن بودند) برای ایران موافقت کرد. پول در موعد مقرر پرداخت شد و کشتی «کوان» و یک کشتی دیگر به ایرانیان تحویل گردید. نام کشتی کوان به کشتی «فتح‌شاه» تغییر داده شد. در ماه مه ۱۷۳۶ لطیف خان که دوباره بر سمت دریا بیگی دریای فارس و مکران منصوب شده بود، دروشهر سرگرم تدارک یک لشکر کشی به بحرین و بازپس‌گیری آن شد. در همین هنگام یک کشتی انگلیسی به نام

نورث آمبرلند در بندر بوشهر لنگر انداخت. پس از آنکه تمام محموله کشتی تخلیه شد و ناخدای آن به ساحل درآمد، به دستور لطیف خان کشتی خریداری شد. ویلیام کوکل بیان می‌کند که ناخدا بابت کشتی مبلغ گزافی به چنگ آورد. لطیف خان با چهار هزار نفر به قصد بحرین بادبان برافراشت. زمان برای اقدام به این امر بسیار مناسب بود. زیرا شیخ جباره به زیارت مکه رفته بود. این لشکرکشی کاملاً موفقیت‌آمیز و پیروزمندانه بود. پادگان آل هوله در غیاب فرمانده خویش، پس از یک مقاومت جزئی، تسلیم شدند. در ماه مارس ۱۷۳۶ یعنی حدود دو ماه پیش از لشکرکشی [لطیف خان] به بحرین، نادر به نام «نادر شاه» بر تخت سلطنت نشست. نادر پس از متارکه جنگ با عثمانی‌ها، لشکرکشی مشهور خود به افغانستان و هندوستان و ترکستان را آغاز کرد، با این حال و به رغم دوری از کشور از نیروی دریایی خویش غافل نبود.

در اجرای پیشنهاد لطیف خان، نادر تصمیم گرفت که ساحل عمان را به ایران بازگرداند و با تصرف مسقط و چیرگی بر آن، به قدرت بی‌بدیل در خلیج فارس و دریای مکران تبدیل شود. اوضاع و احوال در عمان بسیار مناسب بود، زیرا امام سیف بن سلطان ثانی، که در سرکوب شورش یکی از رعایای شورشی خویش عاجز مانده بود، دست کمک به سوی نادر شاه «سلطان سلاطین جهان» دراز کرد. در نتیجه یک نیروی نظامی، به قصد حمایت از امام مسقط، در بوشهر تدارک دیده شد. در سومین و چهاردهمین روز از ماه مارس ۱۷۳۷ ناوگان ایران شامل کشتی «فتح شاه» (کوان سابق) و سه کشتی دیگر و چند شناور کوچک وارد بندرعباس شدند. لطیف خان در کشتی «فتح شاه» بود و پرچم خود را که به توصیف نماینده کمپانی دارای «زمینه سفید و یک شمشیر ایرانی به رنگ سرخ در میان» بود به اهتزاز درآورده بود. فرماندهی دو فرزند از کشتی‌ها را افراد انگلیسی به عهده داشتند، که یکی از آنان کوک صاحب پیشین کشتی را پرال بود. خدمه کشتی‌ها از ساحل نشینان دریای فارس، از جمله اعراب هوله تابع ایران بودند. لطیف خان پس از سوار کردن پنج هزار نفر سرباز و یک هزار و پانصد رأس اسب به کشتی‌ها، عازم خورفکان در ساحل عمان واقع در هفتاد و چهار مایلی جنوب رأس المسمند شد. لطیف خان پس از تخلیه بخشی از نیروها در خورفکان بقیه نفرها را در جلفار (رأس الخیمه، این مکان به مناسبت برپایی خیمه‌گاه نادر شاه به این نام نامیده شده است) پیاده کرد و در همین محل با امام مسقط ملاقات کرد.

عملیات در خشکی، که به دنبال گفتگوی آنان آغاز گردید، بسیار موفقیت‌آمیز بود، ولی بروز اختلاف میان دریابگی و امام مسقط، منجر به بازگشت ایرانیان به جلفار شد و آنجا را همچنان در تصرف خود

نگاه داشتند. لطیف خان در ماه ژوئیه پس از گذر از عرض خلیج فارس به بندرعباس بازگشت و در حالی که شهر را به افتخار او چراغانی و آذین‌بندی کرده بودند وارد شهر شد. اندکی پس از آن افراد لطیف خان به نزد وی شکایت آوردند که محمدتقی خان بیگلربیگی [فارس و گرمسیرات]، که در آن هنگام در بندرعباس بود، نه تنها موجب آنان را قطع کرده است، بلکه جیره غذایی کافی نیز به افراد نمی‌دهد، و این برخلاف منش و رفتار نادر مبنی بر «ارزشمندی سرباز خوب» بود. لطیف خان با دادن قول جبران مافات آنان را آرام کرد. در ژانویه ۱۷۸۳ محمدتقی خان پس از دریافت پیغام بسیار تند نادر که طی آن وی را به این علت که در لشکرکشی به عمان شرکت نکرده است، مورد سرزنش قرار داده بود، کشتی‌های انگلیسی و هلندی را به زور وادار کرد تا به همراه وی و لطیف خان عازم جلفار شوند. در این زمان، شورشیان (عمان) آن چنان آسیب و زبانی به امام مسقط زده بودند که او ناگزیر با ایرانیان از در دوستی درآمده و بار دیگر ملتمسانه از آنان درخواست کمک کرده بود. پس از سرکوبی شدید شورشیان توسط نیروهای مشترک و اشغال چندین شهر دور از نواحی ساحلی، نیروهای دریابرد ایران به تنهایی شهر مسقط را اشغال کردند و دو بندر بزرگ را نیز به محاصره گرفتند. پس از آرامش، امام مسقط بار دیگر از آنان روگردانید و این بار با رقبای خود بر ضد ایرانیان دست اتحاد داد. در همین هنگامه حساس اختلاف قدیمی میان محمدتقی خان با لطیف خان به دشمنی مبدل شد و بیگلربیگی بخت برگشته مسموم گردید. بدین ترتیب کاردان‌ترین و کاراترین فرمانده نیروی دریایی نادر، کسی که می‌رفت تا پای بیگانگان را از خلیج فارس ببرد، به هلاکت رسید.

محمدتقی خان، که توانایی‌های لطیف خان را نداشت، با وجود دریافت نیروهای تازه نفس، نه تنها نتوانست بنادر مسقط را اشغال کند، بلکه از عهده حفظ تسلط خود بر شهر مسقط نیز برنیامد. در نتیجه نیروهای خود را به کشتی‌ها نشانید و به جلفار بازگشت. محمدتقی خان که دیگر کسی مانند لطیف خان را نداشت تا اعمال او را کنترل کند آن چنان رفتار پست فطرت‌انده‌ای نسبت به ملوانان عرب در پیش گرفت که همگی آنان سر به شورش برداشتند و برای مدتی نیازمندی‌های پادگان جلفار به وسیله کشتی‌های انگلیسی از بندرعباس به آنجا حمل می‌شد. شیخ جباره از این شورش برای زمانی که دوباره بحرین را اشغال نظامی کند بهره‌برداری کرد. این در حالی بود که دزدان دریایی و دریازنان عرب جزیره قشم را غارت می‌کردند. به هرحال اندکی بعد ایرانیان توانستند بخشی از ناوگان شان را بازسازی کنند. در یک جنگ دریایی همین که شورشیان شکست خورده و فرمانده

ایشان کشته شد.

نادر در اوایل سال ۱۷۳۹ به محمدتقی خان دستور داد که با جدیت و حرارت به پیگیری جنگ عمان بپردازد، اما تاریخ بازی دیگری داشت. در ماه نوامبر بعد محمدتقی خان دستورهای دریافت کرد که به موجب آنها می‌باید نیروها را از راه خشکی و دریا به سند گسیل دارد تا با لشکریانی که از دهلی باز می‌گشتند همکاری کنند. هدایت نیروهای زمینی را محمدتقی خان خود به عهده گرفت و هم‌زمان با آن، چندین هزار نفر از سربازان سوار بر کشتی عازم سند شدند. نتیجه این لشکرکشی یک شکست کامل بود. محمدتقی خان، که در مکران شکست خورده بود، به اجبار عقب نشست و ناوگان اعزامی، به علت آنکه فاقد آذوقه و تدارکات کافی بود، بسیاری از افراد خود را به علت گرسنگی و تشنگی از دست داد و راه هزیمت در پیش گرفت. خساست و پست فطرتی محمدتقی خان، که به هیچ روی جانشین سزاواری برای لطیف خان نبود، موجب بروز شورش دیگری در ماه سپتامبر ۱۷۴۰ شد. ملوانان پس از کشتن امیر علی خان دریابگی و بسیاری از افسران و اتمام ناوگان را به خورفکان منتقل کردند. در این شورش ردپای انگلیس به چشم می‌خورد و یک انگلیسی که سخنگوی شورش شده بود، رهبری فکری شورش را بر عهده داشت.

چند روز بعد دریابگی جدید به نام محمودتقی خان وارد بندرعباس شد. محمودتقی خان پس از آنکه از نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس درخواست کرد که مقدمات خرید یک کشتی بزرگ را فراهم آورد، از وی خواست بین او و شورشیان میانجی‌گری کند. او نیز نامه‌ای به شورشیان نوشت و از آنان خواست تا خود را به کمپانی هند شرقی تسلیم کنند، اما محمودتقی خان بدون آنکه منتظر پاسخی از سوی شورشیان بماند، دو کشتی از ناوگان هلندی‌ها را اجاره کرد و به قصد حمله به شورشیان به دریا زد. لیکن پس از یک درگیری بی‌حاصل به بندرعباس بازگشت. عدم همکاری کامل هلندی‌ها موجب بالاگرفتن اختلاف دریابگی با ایشان شد. در این احوال دزدان دریایی عرب، به هرکجای خلیج فارس که مایل بودند آزادانه رفت و آمد می‌کردند. در ماه مارس ۱۷۴۲ در میان شورشیان اختلاف افتاد و بعضی از آنان با مقامات ایرانی باب گفتگو را گشودند. تعجب و تاسف در این است که مذاکرات به زبان انگلیسی انجام می‌شد و یک انگلیسی به عنوان سخنگوی شورشیان در گفتگوها شرکت می‌جست. این شورش توسط چند انگلیسی به ظاهر شورشی و مرتد پایه‌ریزی شده بود. در این حال نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس یا یکی از دستیاران وی مطالب را برای دریابگی ترجمه می‌کرد. به هرحال گفتگوها به هیچ نتیجه‌ای نرسید.

چندی بعد یک سردار به نام **امام وردی خان** وارد بندرعباس شد و کنترل امور را از دست دریابگی خارج ساخت. در ماه اکتبر سردار دو کشتی هلندی را ضبط کرد و چند گروه از سربازان را در آنها نشانید و به قصد حمله به شورشیان عازم جزیره کیش شد. به مجرد پیاده شدن عده‌ای از افراد سردار، کشتی‌های شورشیان نمایان شدند و جنگ در گرفت. در این مواجهه، زمانی که شورشیان سخت به تنگنا افتاده بودند، یکی از توپ‌های سردار به علت گذاشتن باروت اضافی در آن منفجر شد و سردار به شدت زخمی گردید. محمدکاظم مروی، مورخ ایرانی معاصر نادر می‌نویسد که سردار تادم مرگ به تشویق و ترغیب افراد خویش ادامه داد. ایرانیان که پس از مرگ سردار خود دچار دلسردی عمیق شده بودند دست از جنگ کشیدند و از ساحل جزیره دور شدند.

در همین زمان **نادر شاه کوشید تا جهت رهایی از نیاز به اروپاییان غدار و بی‌وفا، طرح ساختن ناوگانی ایرانی از آن ایران را در بوشهر به مورد اجرا گذارد.** از آنجا که در ساحل خلیج فارس چوب والوار یافت نمی‌شد، به وسیله گاری مقداری زیادی الوار که در بیشتر اه به علت ماهیت کوهستانی بودن کشور، بردوش افراد حمل می‌شد، از جنگل‌های مازندران، به ساحل خلیج فارس حمل کرد. نادر دستور داد تا از آن الوارها چندین کشتی در بوشهر ساخته شود و به گفته نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس در بندرعباس قرار بود یکی از این کشتی‌ها یکصد متر طول و تعداد بسیار زیادی توپ داشته باشد. این کشتی بزرگترین نبردناو آن روزگار جهان می‌بوده و حتی پیش از آغاز به ساخت به نام «عروس نادرشاه» معروف شده بود. مهندسان ایرانی بر روی استحکام این کشتی مشغول به مطالعه و بررسی شدند. چند ماه پیش تریک کارگاه توپ‌ریز در بندرعباس تأسیس شده بود و در ماه سپتامبر ۱۷۴۱ دو توپ مسی در آنجا ریخته شده بود. قرار بود در صورت اثبات مرغوبیت، سیصد توپ دیگر نیز ریخته شود.

در ماه دسامبر هریک از نمایندگان کمپانی‌های هند شرقی انگلیس و هلند «رقم» یا «دستور»ی از سوی نادرشاه دریافت کردند. نماینده انگلیس در شرح این فرمان می‌نویسد که باید: «سه نفر نجار ماهر برای اجرای تصمیم او مبتنی بر ساختن کشتی‌هایی در بوشهر [اعزام نماییم] و همچنین کلیه نیازمندی‌های آنان را، در مقابل دریافت رسید، فراهم آوریم. مبلغ رسیده‌ها به وسیله بیگلربیگی که ماه پرداخت می‌شود... ما اگر در انجام این خدمت کوتاهی ورزیم، شاه بزرگ طعم خشمش را به ما خواهد چشاند». نماینده انگلیس سپس درباره برنامه کشتی‌سازی چنین نظر می‌دهد: «اما اینکه تا چه حد امکان انجام چنین کار بزرگی وجود دارد، می‌توان از نحوه تدارک وسایلی که بدان نیاز دارند آن را حدس زد.

چوب الوار پس از نزدیک به شصت روز طی طریق، آن هم بردوش آدم‌ها، از مازندران آورده می‌شود، و در مورد سایر لوازم نیز با مشکلات مشابهی روبه‌رو هستند. نادر به مردی فنلاندی به نام لاپوتری، دستور داد تا نظارت و سرپرستی ساختن یک کشتی بزرگ را به عهده بگیرد. فشار کار همراه با آثار نامطلوب اوضاع اقلیمی محیط دست به دست هم دادند و به سلامت جسمانی او لطمه زدند و سرانجام از پای درآمد و مرد. اما در مورد کشتی [بزرگ] باید گفت که هرگز کار ساختن آن به پایان نرسید. پس از کودتای خوشان (قوچان) و قتل نادرشاه، به دلیل فقدان بودجه لازم و عدم مدیریت، کشتی نیم‌ساخته به حال خود رها شده و بقایای آن، که مایه حسرت ایرانیان و خار چشم متجاوزان و بیگانگان بود، همچنان تا اوایل قرن نوزدهم به چشم می‌خورد.

نادرشاه روی هم رفته با خرید کشتی، پذیرفتن کشتی‌های اهدایی، ضبط کشتی‌های شورشی و ساخت نوزده فروند کشتی، موفق شد ناوگان قابل ملاحظه‌ای فراهم آورد. ملوانان شورشی نیز پس از کنار گذاشتن انگلیسی‌ها و وعده‌های ایشان، به تدریج راه اطاعت در پیش گرفتند و کشتی‌های خود را تسلیم کردند. اضافه بر این، به راه‌های گوناگون بر تعداد کشتی‌های ناوگان ایران افزوده می‌شد. خرید یک کشتی مجهز فرانسوی توسط محمدتقی‌خان در بوشهر، همزمان با خرید چهار کشتی توسط خود نادرشاه در سال ۱۷۴۲ از پارسیان هند در بندر سورت. همچنین امام مسقط دو کشتی به نادر هدیه کرد که یکی از آنها دارای شصت و چهار توپ بود.

در سال ۱۷۴۲ یک بار دیگر امام مسقط دست کمک به سوی نادر درآورد. کلبعلی‌خان برادرزن نادر، که به سمت سردار گرمسیرات منصوب شده بود، خود را به ساحل مکران رسانید و مدتی بعد محمدتقی‌خان نیز به او پیوست. هنگامی که کلبعلی‌خان قلعه صحار را در محاصره گرفته بود، محمدتقی‌خان و امام مسقط از راه دریا به مسقط رفتند. در ژوئیه ۱۷۴۳ صحار پس از یک مقاومت شدید به دست ایرانیان افتاد و بدین ترتیب بخش بزرگ‌تری از عمان در اختیار آنان قرار گرفت. از سرگیری دوباره جنگ با عثمانی سبب شد که قسمتی از ناوگان ایران به منظور شرکت در یک



حمله گسترده از مسقط به بصره فراخوانده شوند، ولی با اینکه نیروی زمینی در این مورد با قدرت تمام شهر را در محاصره داشتند و در حال تصرف آن بودند، نیروی دریایی در این عملیات سهم ناچیزی به عهده داشت. در همین هنگام یک کشتی انگلیسی در بصره بود. دوریل نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس در بصره، که نگران تکرار حوادث سال ۱۷۳۵ بود، به رغم مخالفت و آزار و اذیت عثمانی‌ها با عجله تمام کشتی مزبور را وادار به ترک بندر و فرار کرد. در دسامبر ۱۷۴۳ محمدتقی‌خان، قاتل برادر زن نادر یعنی کلبعلی‌خان، علیه نادر سر به شورش برداشت. او بیهوده کوشید تا کنترل نیروی دریایی را به دست گیرد، لیکن نیروهای نادر با قدرت تمام نقشه‌های او را نقش بر آب کردند. با این حال، شورش اخیر، همراه با مشکلات حاصل از ادامه جنگ با عثمانی، باعث تضعیف سلطه ایرانیان بر عمان شد. در پایان فوریه ۱۷۴۵ نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس در بندرعباس به لندن گزارش می‌دهد که [نادر] شاه بزرگ دارای سی کشتی و همچنین تعداد بسیار زیادی شناور کوچک است. بخشی از این ناوگان به منظور انتقال سربازان به جلفار در بندرعباس لنگر انداخته‌اند و بقیه کشتی‌ها در بوشهر هستند. نماینده سپس می‌افزاید: «به نظر می‌رسد اعلیحضرت همچنان به پیگیری تصمیم خود در مورد داشتن یک ناوگان بزرگ ادامه می‌دهد. او به همین منظور به تازگی با یک طرح تجارتي موافقت کرده و دستور داده است هر ساله دو کشتی (که هم اینک در حال آماده شدن هستند) حامل حدود پنج هزار تومان از بهترین کالاهای ایرانی برای خرید لوازم و ساختن دو کشتی جدید به سورت فرستاده شود».

در این زمان بود که شیرازی‌های زنگبار پس از احساس خطر اروپاییان استعمارگر، به نادرشاه اعلام وفاداری کردند و زنگبار استانی از ایران اعلام شد. نادرشاه افشار پس از اخراج اروپاییان از بحرین (میش ماهیک) و تصرف مسقط و عمان، در نوامبر سال ۱۷۴۳ بزرگان کشور و افسران ارتش را برای بررسی طرح بازسازی ارتش ایران به اردوگاه خود دعوت کرد. پس از تشکیل این نشست که اواخر نوامبر انجام شد، و صورتجلسه آن در آرشیو سن پترزبورگ موجود است، نادر نظر خود را مطرح ساخت. طبق این طرح، ارتش ایران در هیچ واحد زمانی نباید کمتر از چهارصد هزار نیروی آماده داشته باشد. این طرح شامل ایجاد یک نیروی دریایی بزرگ بود که بتواند یک تنه از عهده ناوگان اروپاییان برآید. نادر گفته بود که چون وسعت اروپاکام است، سران اروپا دست از سرکشورهای دیگر برنخواهند داشت و ایران مکلف است که از منطقه، به ویژه مسلمانان، در برابر اروپاییان دفاع کند و خلیج فارس تا ابد دریای داخلی ایران باقی بماند.

ادامه دارد

از زندگی سیروس آموزگار

روزنامه نگار، دیپلمات، و فعال سیاسی-اجتماعی

به قلم خودش

برگ نخست



یکی از مغازه‌ها بساط خرده‌فروشی داشت و به قول معروف خرت و پرت می‌فروخت. روز بیست و یک آذر، روز سقوط فرقه، او باش غارتگر شهر به خانه مهاجران هم حمله می‌کردند و طبیعی است که به خانه همسایه ما هم هجوم آوردند و با وجود اعتراض همه اهل کوچه و از جمله پدر من، خانه را غارت کردند. فقط یکی از همسایه‌ها زن و شوهر را از پشت بام فراری می‌دهد. فردای آن روز شنیدم که زن و شوهر که همه زندگی‌شان را از دست داده بودند، خودکشی کرده‌اند. این حادثه به طور عجیبی روی من اثر گذاشت و بعدها باعث شد که من از نظر

سیاسی به حرکت چپ بپیوندم.

من (خیلی ببخشید که این همه من من می‌کنم) همچنان که قبلاً اشاره کردم، مدرسه ابتدایی و دبیرستان را در خوی گذراندم. شاگرد خوبی بودم. آن روزها امتحانات ششم ابتدایی و پنجم دبیرستان رسمی بود و در میان دانش‌آموزان به امتحان‌هایی معروف بود. من در بخش اول این امتحانات شاگرد اول شدم. منتهی در امتحانات ششم ابتدایی چون پدرم مسئول امتحانان بود و از وحشت اینکه در شهر شایع بشود که پدرم در شاگرد اولی من نقش داشته است، مرا به عنوان شاگرد دوم منظر کردند که سخت مرا آزد. ولی بعدها که بزرگ شدم، استدلال پدرم را پذیرفتم. اما در امتحانات سال پنجم دبیرستان، که پدرم نقشی در آنها نداشت، می‌توانستم شاگرد اول بشوم و شاگرد اول بمانم.

این آخرین بار بود که در تحصیلات درخششی داشتم. سال بعد در کلاس ششم ادبی که به تبریز رفته بودم، به جنبش چپ پیوستم و مضحک اینکه عضو تشکیلات مخفی فرقه دموکرات و از آن طریق در دانشگاه برای دوره لیسانس عضو حزب توده شدم و کارهای مخفی سیاسی انجمنی مرا از درس و مشق باز داشت که در کلاس ششم ادبی با معدل یازده قبول شدم. و در کارنامه دوره لیسانس حقوقم نوشته شده است که با ارفاق نیم نمره قبول شده است. ولی از این موضوع نه ناراحت هستم و نه پشیمان. از فعالیت‌های سیاسی بسیار آموختم و بسیار تجربه کسب کردم و راهم به سیاست هم باز شد.

وقتی وارد دانشکده حقوق شدم اتفاق بامزه‌ای برایم رخ داد. در آن سال دانشجویان نود تومان شهریه می‌پرداختند. ولی انواع راه‌ها را باز گذاشته بودند

من متولد بابل محله «بی‌سرتکیه» هستم و بزرگ شده خوی. یک ساله بودم که از بابل خارج شدم و چهار ساله که وارد خوی شدم. هفده سالم بودم که به بابل برگشتم. محله بی‌سرتکیه سرچایش نبود. هرچه پدر و مادرم گشتند، خانه‌ای که در آن به دنیا آمده بودم، پیدا نکردند. ظاهراً بافت شهر به کلی تغییر کرده بود. من خودم را خوبی می‌دانم. تمام داستان کودکی‌ام و تمام خاطرات مطبوع زندگی‌ام را از شهر خوی دارم. در این شهر مدرسه رفتم. در این شهر برای اولین بار عاشق شدم، و در این شهر عقیده سیاسی پیدا کردم.

من در دو سال آخر سلطنت رضاشاه به مدرسه رفتم و شهادت می‌دهم که تمام مهمالاتی که سر زبان هاست که ما را مجبور می‌کردند در مدرسه فارسی حرف بزنیم، دروغ محض است. البته سرکلاس به فارسی درس می‌خواندیم، ولی در حیاط مدرسه و در بازی‌های کودکانه زبان ما ترکی بود. اصلاً چطور ممکن است که یک مشت بچه را مجبور کرد که فارسی حرف بزنند. سرکلاس‌ها البته فارسی حرف می‌زدیم، ولی معلمی داشتیم، آقای سعادت‌ی که در دبیرستان معلم ریاضی مان بود. او در همه سال‌ها به ترکی درس می‌داد و هیچکس هم مزاحمش نبود. فقط بعد از سقوط فرقه دموکرات در آذربایجان، اولین ساعتی که سرکلاس مان آمد، اولین جمله که گفت این بود که بچه‌ها از امروز به فارسی درس خواهیم خواند و بلافاصله درسش را به زبان ترکی شروع کرد و همه کلاس زدیم به خنده.

نقل این خاطره بد نیست که در دوران فرقه دموکرات، خانواده ما به عنوان مخالف فرقه به حساب می‌آمد. ولی روز بیست و یک آذر سال ۱۳۲۵ که فرقه سقوط کرد، اراذل و اوباش شهر به خانه فرقه‌ای‌ها حمله می‌بردند و دار و ندارشان را غارت می‌کردند و اگر دست‌شان می‌رسید طرف را دستگیر می‌کردند، با چوب و چماق به جانش می‌افتادند و حتماً به قتل می‌رساندند.

درست روبروی خانه ما، یک مهاجر زندگی می‌کرد که زن روسی داشت و ظاهراً بچه‌دار نمی‌شدند و خانم روسی به بچه‌های کوچه خیلی محبت می‌کرد و انواع خوراکی‌های روسی را به ما می‌داد و از جمله من، اولین بار از دست او «دلمه کلم» خوردم. عده‌ای که از روسیه به عنوان مهاجر به ایران آمده بودند با فرقه دموکرات همکاری می‌کردند. ولی همسایه روبرویی ما اصلاً کار سیاسی نداشت و در بازار جلوی

استثنایی به شمار می‌رفت. از کارگزینی مرکزی بانک دستور آمد که چند نفر از کارمندان و از جمله مرا از بانک اخراج کنند. من رفتم پیش آقای آرزومی و گفتم، من آغاز ورودم به جامعه است و اگر یک حکم اخراج در سابقه‌ی کاری‌ام باشد، تمام آینده من درهم می‌ریزد و هیچوقت نمی‌توانم به جایی برسم. مرا اخراج نکنید. قول می‌دهم که تا پایان سال خودم استعفا بدهم.

آقای آرزومی لبخندی زد و گفت، قول؟؟؟ گفتم، قول. و آقای آرزومی خواهش مرا پذیرفت. در مقابل این بزرگواری وی، من هم گفتم حالا که شما یک چنین محبتی در حق من کردید، من هم باید یک اعتراف کنم. آن مدتی که من غایب بودم و گفتم که به علت بیماری پدرم به شهرمان رفته بودم، دروغ گفته بودم، من در زندان بودم. آقای آرزومی خنده‌ای کرد و گفت: خوب معلوم بود. کسی که پدرش مریض باشد که موهای سرش را نمی‌تراشند و من متوجه شدم که رؤسا از روز اول می‌دانستند که چه بلایی سر من آمده است.

بهر حال من به قول خودم عمل کردم و در فروردین ماه با دو تن از دوستان به خدمت نظام وظیفه پیوستیم. ولی تا فروردین ماه همچنان در معرض خطر دستگیری بودم. البته من مهره مهمی در حرکت چپ نبودم، ولی به علت خامی‌های جوانی زیاد تظاهر و خودنمایی می‌کردم که طبعاً بعدها فهمیدم که در کار سیاست اشتباهی بزرگ‌تر از خودنمایی و ایستادن در صف اول نیست و در هر جنگی اولین گلوله‌ها به نفرهای صف اول می‌خورد.

در همین فاصله که خطر دستگیری را احساس می‌کردم، برای اینکه از نظرها دور باشم با کمک بزرگ‌ترین پسرعمویم، که نفوذی داشت، در یک بیمارستان بستری شدم و در آنجا به یکی از پرستاران که بانوی بسیار فهمیده‌ای بود، دل

که دانشجویان این مبلغ را هم نپردازند. از جمله، کسانی که در یک امتحان نهایی شاگرد اول شده بودند، از پرداخت این مبلغ معاف می‌شدند. اقدام کردم و اداره آموزش و پرورش خوی یک گواهی برایم فرستاد که من در امتحان نهایی پنجم دبیرستان شاگرد اول شده‌ام.

گواهی را بردم دفتر دانشکده حقوق و آنجا رئیس دفتر گفت این گواهی هیچ ارزشی ندارد و هرکس می‌تواند یک گواهی تهیه کند. شما باید این گواهی را بدهید یکی از استادان صحت آن را گواهی کند. هراستادی.

از دفتر دانشکده آدمم بیرون. در سرسرای دوم دانشکده چشمم به آقای عبدالعظیم قریب افتاد. من به عنوان دانشجوی سال اول هیچ استادی را نمی‌شناختم و تازه آقای قریب را هم از روی عکس هایش می‌شناختم. البته ایشان استاد دانشکده حقوق نبود و ظاهراً برای کاری آنجا آمده بود. جلورفتم. سلام کردم و گرفتاری خود را در کمترین کلمات گفتم. نگاهی به قیافه یوقور و دهاتی من انداخت و خیلی خشک گفت، من شما را نمی‌شناسم. و راه افتاد و من دماغ و آزرده بر جای ماندم. ولی وقتی کار آدم قرار است راه بیافتد، حتماً راه می‌افتد. یکی از دانشجویان که من اصلاً نمی‌شناختم، گفت امضای یک استاد را لازم دارید؟ گفتم، بله. گفت بروید سراغ آقای سنگلجی. او خیلی به دانشجویها کمک می‌کند و بلافاصله نشانی منزل آقا را به من داد.

راه افتادم و خانه حضرت آیت‌الله محمد سنگلجی را پیدا کردم و زنگ زدم. ظاهراً یکی از خانه‌شاگردشان دم در آمد. وقتی گفتم که می‌خواهم آقا را ببینم. رفت و یک دقیقه بعد حضرت آقا با یک لباده سفید و یک عمامه سفید پیدایش شد و من خواهم را تکرار کردم و آقا فرمودند آخرین چه حرفی است، من اصلاً شما را نمی‌شناسم چه رسد به اطلاع از شاگرد اولی‌تان و برگشت و راه افتاد و من مأیوس و دلخور و شکست خورده نمی‌دانستم چه کنم.

حضرت آقا چند قدمی دور شده بود که برگشت به طرف من و گفت آن کاغذ را بده ببینم. توی قیافه‌ات حماقت شاگرد اولی هست. برایت امضا می‌کنم. و این اولین بار بود که از داشتن آثار حماقت در قیافه‌ام خوشحال شدم.

کلاس‌های تحصیلی من در دانشکده حقوق، سال‌های پرتلاطمی بود. یعنی در واقع تمام مملکت از نظر سیاسی متلاطم بود. من موفق شدم که در بانک ملی استخدام شوم و به این ترتیب از نظر مالی به بودجه محدود پدرم فشاری نداشتم. اما، کارمند بسیار بدی بودم و مرتب از بانک می‌گریختم و به دانشکده می‌رفتم و در خود بانک هم از فعالان سیاسی به شمار می‌رفتم. ولی در مجموع رؤسای بانک خیلی اذیت نمی‌کردند. اولاً به دلیل اینکه با وجود غیبت‌ها و در رفتن‌ها، کارهایم را درست انجام می‌دادم، و در ثانی حرکت چپ در کل مملکت آنقدر قوی بود که رؤسای بانک علاقه‌ای به درافتادن با چپی‌ها نداشتند. در اواخر خرداد سال ۱۳۳۲ حزب توده یک اعتصاب عمومی در کوره‌پزخانه‌های جنوب تهران به راه انداخته بود و مدیریت اعتصاب را به دانشجویان توده‌ای دانشکده حقوق سپرده بود و طبعاً من هم در این کار سهیم بودم و یک روز عصر که به اتفاق چند دانشجوی دیگر در کوره‌پزخانه بودیم، مأموران حکومت نظامی ما را دستگیر کردند و به زندان بردند. تجربه اول زندان برای من بسیار جالب و آموزنده بود و در دفعات بعدی زندانی شدن و از جمله زندانی دوران بعد از انقلاب، زندان خمینی، خیلی به دردم خورد و از این نظر بسیار خوشحالم. اضافه کنم که دوران زندان بعد از انقلاب از نظر آزار و بلا تکلیفی اصلاً قابل مقایسه با زندان‌های دوران شاه نبود.

بعد از اینکه از زندان آزاد شدم و سرکار برگشتم، ادعا کردم که به علت بیماری ناگهانی پدرم به شهرمان رفته بودم و رؤسای بانک پای قضیه نشدند و من خیال کردم که خوب گول‌شان زده‌ام. ولی بعد از ۲۸ مرداد، اتفاقی افتاد که متوجه شدم، در واقع رؤسا اغماض کرده و خود را به نادانی زده بودند.

رئیس بانک ملی بازار آن موقع آقای تقی آرزومی بود، که یک مرد جنتلمن

۵۰ صفحه حادثه کاخ برمر، درایت مساحه اخلاقی استیضاحی اثر آزال کرد:

ما، باز بچه‌های سیاست‌های خارجی بودیم

۲۵ تیرماه ۱۳۹۹ - شماره ۹۷

از روزهای
روز گریه و اندوهناکی
از آخرین رویدادهای
ایران و جهان
در این شماره...

مردهای زن‌نما
از پروتکل‌های جناب‌ها: عکس‌های
کارهای آزالین پارسا، منتظر
می‌آید...

لکته‌های فاش
نشانه‌ای
از:
**جام جهانی
مکزیک**

سفر، به
سرزمین
آدم‌خواران

جلد قبلی
مجلات سیاسی



با ختم و ارتباط ما خیلی گرم شد و تا ازدواج پیش رفت. لیکن دست تقدیر قوی تر بود و این ازدواج سرنگرفت.

من اینک بیش از پنجاه سال است که ازدواج کرده‌ام و دو فرزند، یک دختر و یک پسر دارم و به استحکام خانواده‌ام سخت پایبندم و ممکن نیست کاری بکنم که شالوده خانواده مرا به هم بریزد... ولی پیش از ازدواج زندگی کم و بیش پر شر و شوری داشتم و از سیزده سالگی که برای اولین بار عاشق یک دختر یازده ساله شدم، هرگز آغوشم خالی از معشوقه نبود و قلبم همیشه به خاطر زیبایی صنی تندتر از معمول طپیده است.

من کار مطبوعاتی جدی خود را با مجله کاویان شروع کردم و از مشفق همدانی بسیار آموختم و از آن دوره خاطره بامزه‌ای دارم. یک روز بعد از ظهر که به دفتر مجله رفته بودم تا مطلب آن هفته‌ام را بدهم، مشفق همدانی ناگهان و بی مقدمه از من پرسید که آیا کت شلوار تیره رنگی دارم؟ گفتم، بله. یک دست کت شلوار سرمه‌ای راه‌راه دارم. گفت فردا شب یک مهمانی در وزارت امور خارجه برپاست که از من هم دعوت کرده‌اند. ولی من فردا شب گرفتارم. میل داری جای من و با دعوت نامه من به این مهمانی بروی؟

البته ما جرا خیلی راه دستم نبود. ولی حس کنج‌کاو و موقعیت برای شرکت در یک مهمانی رسمی بر تردیدم غلبه کرد و گفتم، بله. مشفق همان موقع کارت دعوت را به من داد و چند کلمه‌ای درباره اصول شرکت در این قبیل مراسم به من گفت، و آمدم بیرون.

فردا عصر کت و شلوار سرمه‌ای خودم را پوشیدم و راه افتادم. رفتم وزارت امور خارجه و کارت دعوت را به آقای که دم در ایستاده بود نشان دادم و وارد شدم. سالن طبقه اول مملو از مهمان بود و یادم می‌آید که درست روبروی در ورودی سالن در یک جمع کوچک، آقای باکت و شلوار سفید ایستاده بود که به نظر تنها مهمان با لباس روشن بود. مهمان‌ها که همدیگر را می‌شناختند در گروه‌های چند نفری ایستاده بودند و با هم حرف می‌زدند. اما من که طبعاً یک نفر را هم نمی‌شناختم، تنها در گوشه‌ای از سالن ایستادم. درست در همین موقع یکی از پیشخدمت‌ها با یک سینی که در آن چند لیوان گذاشته شده بود، به طرف من آمد و سینی را جلوی من گرفت و من یکی از لیوان‌ها را که درون آن مایع بی‌رنگی ریخته بودند، به خیال آنکه آب آشامیدنی است، برداشتم. در واقع اشتباه کرده بودم. محتوای لیوان ودکا و یا شاید عرق کشمش بود و من به خیال اینکه پروتکل این است که باید آن را نوشید، جرعه‌ای سر کشیدم. پیشخدمت بعدی و پیشخدمت‌های بعدی و کم‌کم شماره لیوان‌هایی را ودکا را خورده بودم از دستم در رفت و احساس کردم تمام سالن و تمام مهمان‌ها دور سر من می‌چرخند و متوجه شدم که سخت مست شده‌ام. در آن حالت مستی شدید تنها کار عاقلانه‌ای که از من سر زد این بود که تلوتلو خوران سالن را ترک کردم و از پله‌ها پایین آمدم و از وزارت خانه خارج شدم. روبروی در وزارت یک جوی آب بود که آبی در آن جاری بود. لبه جوی نشستم و مستانه پاهایم را درون آب جاری گذاشتم و تقریباً از هوش رفتم. وقتی دوباره خودم را باز یافتم چند نفری دورم ایستاده بودند و مرا نگاه می‌کردند. از یکی خواهش کردم که برای من تاکسی بگیرد. طرف هرکس که بود این انسانیت را کرد و یک تاکسی را نگه داشت و به من کمک کرد که سوار بشوم. ذهنم اینقدر کار می‌کرد که فهمیدم با این حالت به خانه عموم که آنجا ساکن بود، نروم. رفتم خانه خاله‌ام و دوروز آنجا ماندم. سال‌ها بعد این ماجرا را برای احمد میرفندرسکی تعریف کردم. او گفت در این قبیل مهمانی‌ها همه یک لیوان شراب در دست می‌گیرند ذره ذره تا آخر شب آن را مزه مزه می‌کنند که مبادا مست شوند و نخوابند حرفی برنزدند که نباید بزنند.

بعد از کاویان، من برای انجام خدمت وظیفه به خوی برگشتم و در آنجا با دو تا دوست دیگر یک مجله به نام «ترانه» منتشر کردیم که با استانداردهای شهرستان بسیار مجله خوبی بود. مجله‌ها را برای بسیاری از مطبوعات و از جمله «خواندنی‌ها»

می‌فرستادیم. مجله خواندنی‌ها یکی دو بار مطالبی از مجله ما چاپ کرد. وقتی از خوی به تهران برگشتم، به دفتر مجله خواندنی‌ها رفتم و گفتم می‌خواهم آقای سردبیر را ببینم. یک آقای به نام آقای طلوعی که بعدها یکی از دوستان بسیار نزدیک من شد، گفت بفرمایید!!

خودم را معرفی کردم که در شهردور افتاده خوی به اتفاق عده‌ای از دوستان مجله ترانه را منتشر می‌کردیم. با آغوش باز مرا پذیرفت و گفت که مجله ترانه را می‌شناسد و بلافاصله پذیرفت که با آنها همکاری کنم. حق التحریر اولین ماهم نود و پنج تومان شد که همه را زیر پیراهنی خریدم و حق التحریر ماه دوم کمی بیشتر از پانصد تومان و به این ترتیب به گروه نویسندگان حرفه‌ای درآمد. کمی بعد «روشنفکر» از من برای همکاری دعوت کرد.

ایرج نبوی مدیر این مجله مرا به رادیو ایران معرفی کرد و کار من در رادیو گل کرد و خیلی زود با محبت آقای معینیان و آقای فروتن شهرتی یافتم. بعد از آن در همه روزنامه‌ها و مجلات به روی من باز شد. ولی خودم بیشتر، از کارم در روزنامه «آیندگان» خوشحال بودم.

همایون و من روز انتخابات دوره دوم سندیکای روزنامه‌نویسان با هم آشنا شدیم و خیلی سریع به صورت دوست گرمابه و گلستان درآمدیم. همایون به مدیریت من اعتقاد داشت و من به شعور و دانش سیاسی او. من روزنامه آیندگان را در کمتر از دو سال به سوددهی رساندم و از این بابت خیلی خوشحالم.

«میراث ایران»! مثل اینکه هنوز خیلی حرف برای گفتن دارم... ولی حسابی از حرف زدن خسته شده‌ام. بقیه بماند برای بعد....

دنباله دارد

روز پیروزی

تقدیم به «میراث ایران»
پیروز میثاقی

از شهر و از دیار گریزانم

آزرده از فراق عزیزانم

رفتند عاشقان ز دیار من

من در مسیر غرش توفانم

یغماگران بی‌خرد خائن

ویران نموده کاخ نیاکانم

زین مکتب ریایی ننگ‌آلود

آشفته، بی‌شکيب و پریشانم

رزمندگان شرزه به خون خفتند

خون می‌چکد ز دیده گریانم

در این خزان تیره‌ی دل‌آزار

در انتظار صبح بهارانم

آتشفشان خشم فرو ریزد

کاخ ستمگران گرانجام

خواهم بساط شعبده برچینند

پایان پذیرد این شب هجرانم

دانم که روز فتح فراز آید

بینم درفش کاویانی‌ی ایرانم

آن خانه باز رونق و جان گیرد

با دست پر توان جوانانم

در روز عشق و شادی و آزادی

بوسم مزار پاک شهیدانم

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage Inc.
110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@aol.com